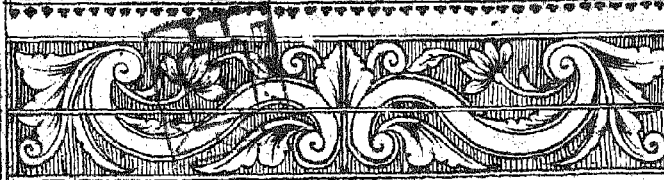


وَرَيْنَ بَنِي إِسْرَءِيلَ إِذْ أَخْرَجَهُمْ مِنْ مُدْيَنَ وَمِنْ مَدْيَنَ وَفِي مَدْيَنَ إِذْ جَاءَهَا شَيْخٌ مِنْ أَهْلِ مَدْيَنَ وَصَفَاهَا إِنَّهُ كَرِيمٌ فَاعْبَادُوا اللَّهَ وَارْزُقُوا مِنْ ثَمَرِهِمْ وَأَنْزَلْنَاهُ فِيهَا السَّيِّدِينَ



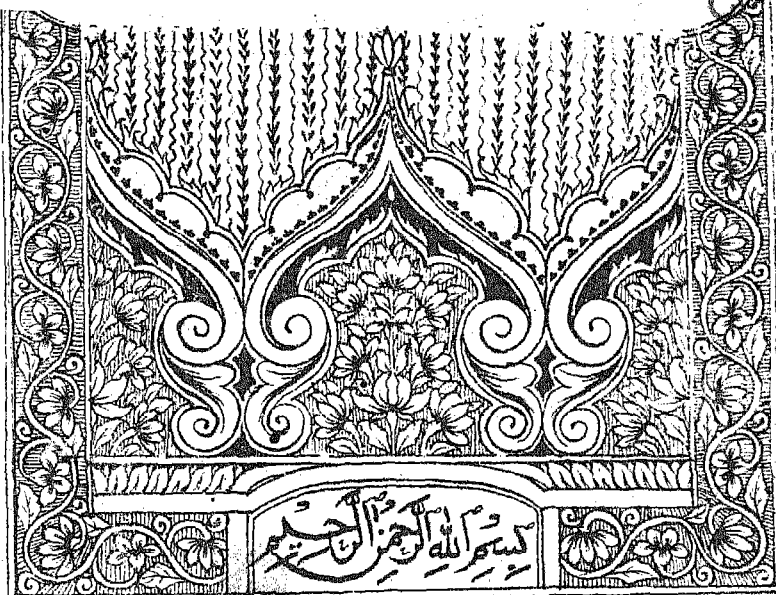
بِأَمْرِ رَبِّكَ لِيُخْزِيَ الْفَاسِقِينَ



وَأَرْسَلْنَا إِلَيْنَا الْمُرْسَلِينَ وَالْمُرْسَلِينَ الْمَعْلَمِينَ لِيُخْزِيَ الْفَاسِقِينَ



PE1965



بعد حمد و درود و نعت احمد مختار صلی الله علیه و آله الاطهار و صحابه الکبار این چشمت نکات
خادم شعب اسعادت یار خان ملکین و مد حکم الدوله طهماسب گنجیان بهادار اعتقاد جنگ
بمعرض سطر و درود و فارسی و دین بختبران نقود معانی روشن کرد و اگر چه گمان هیچ کمال
ندارد اما از فیض صحبت بزرگان فی الجمله از شعر و شاعری بهر پرورشته بقول حضرت سعدی نظم

گل خوشبوی در تمام روز	سید از دست محبوبی بدستم	بدو گفتم که مشک یابیر
که از بوی دلاویز توستم	کیفا من گلی ناچسب بودم	ولیکن تنی با گل شستم
کمال بخشیدن من اثر کرد	و گرنه من همان خاکم که هستم	روزی از روزها دغمد

شاه عالم بهادار و پادشاه عالم غازی ستمه مطابق جری ستمه دوازده صد و پانزده و تبارک و تعالی
رجب در گمنونند و مزار نعیم یک صاحب که جوان تخلص میفرمایند بسیار دوست بنده اند
و برادر صاحب مهربان انشا الله صاحب که انشا تخلص میفرمایند و برادر خاندان بنده اند و نو
مستعد الدوله صوفی الدیار گنجیان بهادر شهابت جنگ که برادر کلان حقیقی بنده اند و مزار حاجی صاحب

و میر کدائی صاحب و غیره با هم شسته بودند و می نمودند که با شعر اتفاق افتاده
 بفصاحت کلامی بیان می نمود که دفلان مکان چنین اتفاق شد و دفلان شهر این رود است
 که شسته بودند و از اعم یک صاحب از راه همراهی فرمودند که اگر این تقریر را مع نظم و شعر بر چند
 اوراق بزکارند و کاری بماند چه که بفضل آئین نقاد می فکر ایشان آن مرتبه سیده که در کلام کثر
 و خل مقبول را سرور شده و قدرت بهینه کوئی زیاده از حد پیدا کرده اند گفتیم که صاحب علم صلا
 ندارم اگر نوشته می کلف پیدا خواهد کرد و نظم من چیست که شعر خواهد بود و قبول فرمودی طوسی سب
 تو کار زمین اگر کو ساختی که با آسمان نیز پیوستی فرمودند که در نظم خود نامی پیدا کرده اند
 هم نویسد مطلب از عبارت نیست مدعا از مدعاست بقول سعدی شهر و عاف ترا که کند و کند
 اهل فضل حاجت مشاطه میست و می و لا اعم که شوق شعر البته دارم لکن من مزاج لطیف
 باریکی اهل قافیه و آنچه که خود نظم کرده ام هرگاه چشم باریکی و نگاه عداوت غوغا نیایم بیشتر
 معنی بویج معلوم میشود و بعد از قیامت دست بسته حاضر میگردد و گاش انقید سعی نگاه عداوت
 صرف کلام خود سازم قبول شخصی که گفته شعر عید بیان آن چون روز روشن بپوش
 چو دیدیم عیب خود بینی بپوشید و شب کردم عید میر انشا الله خان فرمودند که ضرر باید داشت
 و نام این نسخه مجلس نگین باید داشت هرگاه هر یک مجوز این امر گردید یا چای یا سبب خاطر آنها چنانچه
 از نظم و شعر بنویسند و نام این نسخه مجلس نگین نهادم توقع که پسنداری است ندان کرد

مجلس اول در شایه جهان آباد

از پنج سال محمول حضرت شاه و حاکم شاه بود که همیشه چیا گری روز بانی ماند و یک شایه تسلیم شاه
 که پادشاه قلعه مبارک است تا شایه شسته بماند و اکثر شاگردان و مردم دیگر که در خدمت او شان
 بندگی داشتند آنوقت اینجا رفته حاضر میشدند چنانچه بنده هم شاگرد او شان بود و روزی ایام
 نوشقی بهمان یکم که در خدمت شایه صاحب موقوف بنده و محمد امان خان شمار و لاله کند از قاضی
 و مردمی اکبر علی اکبر و غیره چند شاگردان دیگر حاضر بودند حضرت شاه صاحب فرمودند که سطلای

گفته ام مطلع سر کو شکاری که بوسینه که بگوتهای رات هم چرخ دولت سی مزالوتهای چنگه دراز
چالاک بسیار بود و شعور کم تکلف از نادانی کتاخته عرض کردم که اگر مصدق ثانی بنقش ارشاد
شود بهتر است که شکاری که بوسینه که بگوتهای یعنی شب چرخ دولت سی مزالوتهای
بجو زمین این است بنده اقرب خود کشیده دست بر سر گردانیده فرمودند که آفرین صد آفرین
ارشاد الله تعالی بعد چندی شوق ایشان بسیار ترقی خواهد کرد این مثل از زبان ارشاد فرمود
مثل یونان ربودی کی چکی چکی پات شخصی از حاضران مجلس اظهار کرد که انقدر کینا می
لازم نبود فرمودند که والله در دیوان همین قسم خواهم نوشت و این قطعه بر زبان آوردند قطعه

سرب آن ساد بل کیع میا	همچو آینه روبرو کوید	نه چو شانه بصدر باغ دور
پس سر رفته بود کوید	مجلس دوم	در ایامی بشاه جهان اباد روزی

بیت

شعوی شاهزاده به جبین لالی سری نگار زمین که تصنیف بنده است روبروی برادر صاحب
مهربان مزار سبحان قلی بیک راغب بخواندم بجای رسیدم که به جبین تصویرانی را دیده ام

شده بود مشکو	دیگنی سی هوا جو عشق کاج	کز پاره کی حبیبین بهشت
سنگی و دوری سب جگر سپهر	غش کی کرنی لکای که تدر	کوئی بولا که کیو را امل و
کوئی بولا کلاب منگوا و	گهسکی صندل کوئی سنگانی	بید شک آکوئی پلانگی

اوشان فرمودند که در شعر آخر خطی محاوره است یعنی صندل را می چسپانند که می بویانند پدر
این را تقسیم باید نوشت گهسکی صندل کوئی لکانی لگا بید شک آکوئی بلانی لگا
گفتم است فرمودند لیکن بر در هر محاوره چسپانیدن بزبان می آرند و در غش بویانند
استعمال می نمایند این را شنیده اند فرمودند که از حق نباید گذشت راست تقریر فرمود

مجلس سوم	دشاه جهان اباد برادر صاحب مزار سبحان قلی بیک راغب برادر صاحب سید نثار الله خان و بنده حسب اتفاق برای سیر در بارگماث مکه و قمه بودیم در بار کمال طیفانی و دیوه
----------	--

بیت

حجت

مرزاسان قلی بیک بدیهه فیض را فرمودند عشق کی دریا کا عجیب پات ہی تجر خواندن اوشان
 فی الغور مصرع ثانی بزم رسانید کہ مطلق حق نیست عشق کی دریا کا عجیب پات ہی تا
 ملی کسکو کہ بکتابت ہی آئین شیدہ ہر دو صاحبان تحسین و آفرین کردند مجلس و حمام
 بشا اجمان آباد و مجلس شادی شخصی اندہ برادر مرزاسان قلی بیک دیکر مردم بسیار نشسته بودیم
 و کربا رعیت فارسی بود ہر کی رباعی خوب از ہر یک استخوانچہ انداز مزار موصوف فرمودند کہ بہترین
 یعنی مرزا باقر محمد و جنگ خود نشسته اند کہ بہترین رباعی ممکن نیست رباعی محزون ہوا می وی لیلی در
 درشت بخت و جوی لیلی سیکشت سیکشت ہشہ بر زان لیلی لیلی سیکشت زان لیلی سیکشت
 کہتم واقعی رباعی بسیار درست لیکن دو جا فایہ سیکشت بر یک معنی نشست یافتہ معنی دیکر در
 عقل نمی آید سبب چیست چون ہمہ صاحبان غور فرمودند معنی دیکر سوامی کردین از سیکشت پیدا
 نشد بندہ گفت کیہا معنی سیکشت کردینست و بجای دوم شاید مراد نیست یعنی تا کہ با قید چاش
 بود این شنیدہ ہمہ صاحبان پسند فرمودند بعد از ان بندہ بقدر حوصلہ خود بدیہہ این رباعی
 در زبان ہندی بہان طرز عرض کردم لیکن زبان مضمون لیلی محزون بود بندہ مضمون شیرین
 فرما دیت رباعی فرما و کو شیرین جو بہت آتی یاد یاد او سکی مین اپنی ل کو کہتا وہ شاد
 شاد او سکا ہیشہ ذکر کہتا او سکو او سکو کرا د شاد ہر شاد او بعد شمع این حاضران مجلس
 مجوز این امر تہند کہ چند رباعی دیکر از مشق سابق باید خواند پاس خاطر آنها این چند رباعی خواندم
 رباعی زکین اک وضع پر کد از انہوا کدرا جو کہ وہ پر دو بار انہوا چاہا معنی بہت چاہا است
 چاہا او سکا ہوا ہمارا رباعی زکین نکلی سی تاتہ ہمینی ہو اور تخم بدی کوکشت دل میں
 بویا جو عمدہ کرائی تھی ہوشی نہنا افسوس کہ زندگی کو یونہی کویا دیکر زاب کہتا ہی ہر تر
 کو چوڑ رہب کہتا ہی ل سی تھی کو چوڑ زکین کہتا ہی تونہ سن دنون کی تجسی جو
 ہو سکی توہستی کو چوڑ ویکر زکین ل کس طرح کی کو تھی اور تہ میں کیونکہ دل کی کا
 لپی ہر کہ نہیں دنیا میں کی کا کوئی کسی ہو ہی کس کو اپنا کیچی دیکر زکین کو شکر

مجلس

بین بنی قصیر کی وہ کانہیں کہ جسکی تدبیر کی لیکن افسوس ہی کہ نادان کو کچھ غلطی
 کی تعمیر کی ویکرای موجدیش و کامرانی پیرا وی باعث لطف زندگانی پیرا میں ہوں
 بن تیری چشم خویان میں دلیل پیرا تو ای سی جانی پیرا مجلس پنجم در شاہجان آباد
 روزی بجائے برادر صاحب نواب ہاؤس مکان کہ غالب تخلص منیر یانید وار دس گدیم اوشان
 غزل خود رو بر بندہ خواندند حسن مطلعش این بودے می کی بند و اگر ساغر کو تو پیار کہ عالم شراب
 کا ہی اور لی جابیان ہیں تبندہ را این شعر بیا پسند آمد بدہیہ در جواب این مطلع عرض کردم و
 در قطع مطلع اوشان نصین دوم سے کس سست کی نگہ کی یہ بشر ابیان ہیں اوندر ہی پڑھ کر
 ساغر کو لی کلابیان ہیں بوسی چٹ کی لی لی نکین بجز غلب عالم شراب کا ہی اور
 بی جابیان ہیں شخصی از حاضران مجلس گفت مضمون مطلع بعینہ مطلع مرزا رفیع گفت قسم
 کہ است این مطلع خواندے ساتی حیرت میں کسی ہیں شہزاد ابیان ٹوٹی پڑی ہیں غجون کی
 ساری کلابیان گفتہ سوائے کافیہ مضمون دیگر نیست در کافیہ حکومت کسی پیش نیرود ستر قد ایر
 میگوئید کہ حضرت مرزا رفیع فرمودہ اند شعر فارسی از کدام استاد این بودے بہار بی سپر جام پیر
 سیکندرو نسیم بھی چندک از کنار سیکندرو آتزا اوشان انقسم فرمودہ اندے بہار بی سپر جام
 یار کدڑی ہی نشیر تیری چہاتی کی یاد کدڑی ہی شعر دیگر از کدام استاد این بودے آکو
 قطرات عرق دیدہ چین را اختر فلک می نگر و روی زمین آتزا اوشان این طور فرمودہ اندے
 آکو قطرات عرق دیدہ چین کو اختر پڑی جہا لکین ہن فلک پری زمین کو آین رشیدہ
 خجالت کشیدہ غدر ناخو ہتند مجلس ششم در شاہجان آباد بہورخان کہ غفٹہ
 تخلص منیر یانید و مہربان بندہ اند و ز غزل خود رو بر بندہ میخواندند و دوسہ جا دخل ستانہا
 کردم از جا کہ بسیار نصنند و کلف در زنج ندارند قبول فرمودند حسن مطلع آن غزل این بود
 سے بندت بوجہ مات دکھاؤ غل کہلاؤ کوئی پر بخت جو ہون بخت تہی سکی پیری پیر
 ہیں گفتہ در مطلع اول غزل کوئی پیری صرف ست اگر تہ قسم فرماید بہتر باشد سے بندت پیری

مجلس

کامه و کما و فال کمال حاصل کیا بخت جبرون برشته اپنی کلمی پیری پهرتی بین بقطع
 بود و چون شجاعتش منی و یک لگ اون زلفون کی خوار و پریشان کلیون کلیون بال کبر
 پهرتی بین آچار کردم که از لفظ جوک تباشر یعنی می شود و بسبب اینکه تباشری که شستن است پس
 اگر جوک را گذاشتند از کدام چیز خوار و پریشان میکردند باید گفت که س جوک شجاعتش
 یعنی و یک لگ اون زلفون کی خوار و پریشان کلیون کلیون بال کبر پیری پهرتی بین
 بسکه رست پسندند و ام رستی میشه او شان ست فرمودند که در عکس این معلوم بود و
 خیر عرض هر جا که دخل کردم لی قبل و قال از راه نصفی قبول فرمودند مجلس هفتم
 و شاه جهان آباد مجمل سپهر حضرت میر سید صاحب مرحوم یعنی میر سید علی که شاکر و بنده اند
 و عکین تخلص سفیر نمایند و ارد بودم او شان این مطلع میان جرات را خواندند و پسند فرمودند
 که چیزی بدیده بگویند که هر جا بود آیا کسی که اپنی که برین انگر چکی چکی روتی بین منته
 دوستان کر فی الفور این مطلع حسن مطلع عرض کردم و بعد چند روز غزل تمام نمودم

مجلس

<p>عزل برین و اسکو که آیا برین چنین که باز گشتی تیر سبی پر کتی سید و کهنه کهونی غفلت میں جوانی و یک پیری چنین تو سوچ چنین سیری هونی غیر کو گردن نه ماه و یک مجله دوسری دینی لگاتنا گالیسان آجوانا ہی نہیں آتا تو دی جس کو جواب دل نعل سی لگئی ریختن و دزدید نگاه</p>	<p>چنین می جگر کیمین اپنی حسد کو مان کر صد تی تیری اس داپرسی محبی بان کر صبح صادق ہوگی جلانی کا کچھ سامان کر قتل کرتا ہی تو کر ظالم ولی پہچان کر جیون کیا گذارتا کل تیری او سر تو میان بهیج کر پیغام هونی روز مت حیران کر دور نه دل و تیا ہی کون اپنا کیسکو جان کر</p>
--	--

مجلس

در تبا جهان آباد روزی در دیو آخانه برادر صاحب کسب و کاران حکیم محمد اشرف خان که
 حکیم تخلص سفیر نمایند و بنده را در روز اندک کجاست ناراضه خان فرات از انکس بند کرم

بودیم خانصاحب موصوف فرمود که درام غزل بخوانید بموجب ارشاد این غزل خواندم غزل		
که بی تم میری مقتل پر اکر آتی تو کیا هوتا	اور اوس جا کی اشک آنکھ نین لاتی تو کیا	
کهلائی پان تنی غیر کو کل اپنی ماتھون سی	جو غیرت کہا کی ہم کچہ کہا کی مر جاتی تو کیا هوتا	
اندھیری رات ہی ساون کچہ جاون برتای	اکیلا او سکون ہم اس وقت کر پاتی تو کیا هوتا	
وہ آیا تیاہان ای حضرت دل ہو کر شب کو	جو تم اوس وقت پہلوسنی چلائی تو کیا هوتا	
وہ ان اپنی ہی بی پرگئی ای ہمدرد جا کر	کوئی مطلب کی میری بات فرماتی تو کیا هوتا	
نصیحت رات دن ناصح کیا کرتی ہوا حق تم	اوسی ہی ایک دن تم جا کی سچائی تو کیا هوتا	
ولایت کالیان عمر ونسی لاکھون تنی کلین کو		
بہلا اوس وقت وہ جی سی کدر جاتی تو کیا هوتا		
چون این غزل ارٹام کردہ این حسن مطلع غزل دیگر درودی ارٹان خواندم سے تیری کلکین		
کی خاطر ہی لازم سی کہ ہو ایک توئس کا اور ایک قمر کا کیگہ شمار اند خانصاحب فرمود		
کہ بعینہ شعرنت گفت ارٹا و شو این شعر خواندم سے تیری کلکین کی خاطر تو اب ای جات		
یہ مناسب ہی کہ ہوئس قمر کا کیگہ عرض کردم کہ بندہ شعر انقبذہ نشیندہ بود تو ارشاد فرمود		
شعر بندہ خوبست چونکہ کمال نصفندہ فرمود بدجاست مجلس شہم در شہا جہان آباد و		
بست شکہ کہ نشا و تخلص میفرمانید و شاگرد بندہ اندزد بندہ آمدہ این مطلع حضرت میر تقی حسا		
خواندم یون کرنا تہا پایال ہمین خوش نہائی تیری چال ہمین و اظہار نمودند		
جواب این بندہ ہم غزل گفتہ مطلعش غشت سے کہہ سی اپنی نہ تو کمال ہمین یون جو چا		
تو ما و ال ہمین گفتیم بیا خوب مطلعت درین اثنا آدم یکصاحب کہ بغیر تخلص میانید و ارشاد		
اصلاح میکنید آئندہ کاغذ بست بندہ اودران این غزل برای اصلاح نوشتہ بود غزل		
لٹا ہی ہمین سراغ دل کا	ہی عرش پر اب دماغ دل کا	اگر عرش میں بیکل نہ ہو
سیرنبر ہی یلغ دل کا	یہاں آتش جبر سی شب زو	دیکھی ہی پڑا دماغ دل کا

میں

<p>هی باذه غم سی تیری ظلم بخشی تخی حق فراغ دل</p>	<p>لمر زیر الیاع دل کا و بعد غزل نوشته بودند که در اینجا بنی این مطلع انشا الله تعالی</p>	<p>ای غنیمات سی تو معینم</p>
<p>بریک کتاب نوشته دیدہ بودم سے کیا فائدہ پالی جو ملاقات کی ٹھہری کے جب اوس بات کی ٹھہری ایجا بنہ در جواب این مطلع کفہ است سے خالی ہی اگر اوس سے ملاقات کی ٹھہری کا فر ہو جو پیر چاہی کہ اوس بات کی ٹھہری پس لازم کہ اصلاح نموده در جواب غزل مطلع انصاحب ہم فکر نموده بزرگوار بنده فی الفور شبت نان کا غذا این غزل نوشت</p>	<p>یار تب بھی چسپداع دل کا اوس شک چمن کی ایڑیں جس شخص کو فراموش دل کا</p>	<p>ہم ہی ہی تنگ مزاج ہی یہ شاداب ہمیشہ باغ دل کا معاذ مہنیں کیسا کو نگرین</p>
<p>غزل آخستہ ہی دیا دل کا یاتی ہی نہیں دماغ دل کا جنی کی جان میں اے کوئلہ دی کوں چین سراج دل کا</p>	<p>یار تب بھی چسپداع دل کا اوس شک چمن کی ایڑیں جس شخص کو فراموش دل کا</p>	<p>ہم ہی ہی تنگ مزاج ہی یہ شاداب ہمیشہ باغ دل کا معاذ مہنیں کیسا کو نگرین</p>
<p>کہ نگرین کیا خوب ہو اگر اس سی اشارات کی ٹھہری اوسنی یہ کہا حرف و حکایات کی ٹھہری جب حرف و حکایات ہم ہونی لگی خوب بولا کہہ کر ملاقات کی ٹھہری مدت میں ملاقات میر جو ہوئی ہی اب ل ہی کتابی کہ اوس بات کی ٹھہری محاسن و محرم در شاہجان آباد روزی جائے میر زیجاں قلی بیک اغتنام بجو رسیدن بندہ فرمودند کہ دیر در شخصی یک نقل ہو بروی اینجا بن کردہ ہو تو نام شب زنگ نظم آن بودم اتفاق نشد کہ تم شران ارشاد شود نقل کر تو کہ یک شخص نہ مشرب بسیار غفلت روز روزی بر شخصی آفرج کردہ خوردگی از دوستان او گفت کہ شرم از خدا و ترس از روز جزا ناراس فرامی قیامت چه جواب خواہی داد گفت منکر خواہم شد مالک بزرگانشا ہدار کا خواہد آوری کہ مرا دروغ گو خواہد کرد آن شخص گفت کہ مالک بزرگ تو در خواہد کرد و در حاضر شدہ از زبان آویزاہد کرد کہ مرا فرج کردہ ہو تو روز نہ گفت ہر گاہ کہ مالک بزرگ جوئی بزر خواہد کرد و در حاضر خواہد بود پس چه غم ست گوش بزرگ قہ بہت مالک آن خواہم سپرد و خواہم گفت کہ مال خود</p>	<p>یار تب بھی چسپداع دل کا اوس شک چمن کی ایڑیں جس شخص کو فراموش دل کا</p>	<p>ہم ہی ہی تنگ مزاج ہی یہ شاداب ہمیشہ باغ دل کا معاذ مہنیں کیسا کو نگرین</p>

محاسن

مجلس

کہا گئی وہ ایک کی کبریٰ کو کر کی حلالی
سنتی ہوا ہی جہاں تکوینہ لازم نہ تھا
مال تھا بیگانہ وہ کیوں اوی تم کہا گئی
روز جزا سی کہو کیا نہیں آگاہ تم
مخجوب تا تو کیا دو گی تم اسکا جواب
اور کر کرو بین جوئی قسم کہا گئی
جو تار کیا وہ شخص مخجوب ہلا کیونکہ لون
حال کہی گی وہ سب اور نہیں مگر ایسے
تو فی ہلا کس لی مخجوب کیا تا حلال
مانیگا کشتی اسے اور کر ہو دیگا
تو تو پہر اس بات کا کیجی ہرگز عیشم
تو تو نصیبت نہ کچھ مجھ پہ پڑے کی بڑی
ماتہ مین مالک کی بس جلدی سی ہر دو گان
مان بس اسد کو ہر نہ ستانا جمی

شخص تھی ایک زندہ وضع ایک ہی غلطی کا
اوپنی جو رنگین تھی لایا گی اور ہون کی کپا
زندوں کی شرب میں بہ خوب ہی تم جہاں
خوف قیامت کا کچھ رہتی نہیں آہ تم
روز قیامت کو جب جو لگا حساب
سنکی وہ بولا کیا رہیں تو کمر جاؤ نکا
کوئی پہلا اوسکا دیاں ہو کیا شاد بہ کہاں
اوسنی کہاں کہو کبری ہی ڈن آگئی
پھر وہ ہی کی ہی میں تو تہی سیہ مال
اوسکا جو مالک ہی دیاں وہ ہی کہہ ہوگا
بولی جو اس بات میں ہی نہیں کپہ پیش و کم
کیونکہ جو مالک کی پاس ہو گی کبری کہی
کبری کی دو تو نہ پٹ کان پکڑ تو لگا میں
اور کہہ نکا کی حق تراپو نہجا سچے

مجلس بیستم

در بنا بر همان آداب و تجارته از اسرار معانی بی بیکاری غیب بنده و در وسعه شخص دگر گشت سه بودیم که گفت
که شعر صاف و دیگری اظهار کرد که شعر تلاش و تیر و دار و قیق معنی دارد خوب می باشد و بنده را منتصفت
نمودند گفتیم که اگر در زندگانه دیدیم چه قدر تا تعریف شعر صاف نوشته اند این شعر خاقانی و حضرت
شیخ سعدی شیرازی که مکرر در زندگانه دیدیم بودم عرض نمودم سه به سبب شایسته ناله ام گفت

خاقانی را در کرب آمد سعادتی از داغ جگر پنهان گشت گشتار زورن تشنگد و اظهار نمود که آیتما
 شعر نیست که صاف باشد چرا که عام فهم و خاص پسند میشود و سوا می این در شعر حراف غلطی محاوره و اصطلاح
 و بی معنی نیکو و بد و سبب اینکه در فهم هر کس معنی شعر باسانی می آید آنچه در آن خوبی و قباحیت میباشد جلد در
 میگرد و آنچه است که شعر صاف گفتن دشوار است و در شعر و قیاس که قباحیت می آید مردم عام تصور فهم خود
 و نسبت به پسندیدن مدعا خاصش میمانند و مردم خاص از شبهه میدانند که بجای خود استعاره کرد و چه
 و شعر میندی که دقیق باشد مردم فهمیده جلد قباحیت دریافت نمیشود و جاین که درین بابان لغات نیست
 شعر صاف ضرورت حاضران مجلس نموده اند که کدام غزل صاف بخوانید تا از آن معاینه شود و فیض خوانند

ضعف ہی قیاس اپنا یاد ناتوانی سے
 اوس کلی میں ساری بات خالی نہیں چھائی
 نامہ بر قسم کھاتو اوسکی یہ زبانی سے
 قد نہیں قیاست ہی قہر آسمانی سے
 اوسکی بارو خمداریغ صفائی سے
 کجی تھی چو رنگ اب یہ جی میں ٹھانی سے
 ہی جنون گریبان کیر عالم جوانی سے
 زندگی ہی اپنی خاک خاک زخما گانی سے

غزل عشق تین ہی میرا رنگ زعفرانی سے
 کس سی میں کہوں بات نہیں ملے بہات
 آئینا وہ یہاں شب کو عجبی تو کہی سے جو
 دیکھو یہ قامت ہی بلا ہی آفت سے
 کہ چکا ہوں میں سو بار بار دست کر و تکرار
 یوں کہی ہی وہ بیڈ ہنگ تیغ کو چھا کر سنگ
 ہنشین بکرا خیر جلد کر مر سی تدبیر
 کب تلک رہوں قیام اوس بن اول صد چار

شکلی اوسنی رنگین آہ تیرا قصہ جانکا
 ہنسکی یوں کہا اسی واہ زور یہ کہانی

نزار سحان ملی بیک فرمودند کہ درین ایام در شاہ جهان آباد ملکہ دروید گرجا بنیز برابر بیان نصیر صاحب
 کسی شعر میندی تہ دار و دقیق و مشکل نیکوید گفتیم ملی درین کار یکا تہ زبان بی بدل روز گارند فرمود
 کہ مطلع ایشان بنو انم چیزی قباحیت اگر بتواند بزارند گفتیم مشق ایشان بقسم نیست کہ در آن
 بجای سخن باشد و سوا می این در خدمت ایشان بندگی دارم چون ایشان قسم دادہ این مطلع خوانند

چنانچه چادر مهتاب شب یکش چوین کتور اصبح دورانی کا خوشید گردون ناچار شد
 کفتم که این مطلع باز مطلع آفتاب است لیکن برادرین تانست که چادر مهتاب یکیش بر چوین چگونه دزد
 اگر بجای یکیش لفظ بدل میبود البتہ ہنس بود چنانچه چادر مهتاب شب بدل نی چوین پر
 کتور اصبح دورانی کا خوشید گردون پر سبب نیست کہ ہر گاہ ہر براہی آید البتہ چادر مهتاب
 نیامد کو یاد دزدیدہ شود بطور لطیفہ عرض کردم مضمون ارعالم بالا و دزد بزمین یعنی چہ قصہ بین
 بر سر زمین مضمون عالم بالا و دزد ہمسمانی بایستی شخصی این سخن بیان نصیر صاحب رسانیدہ او نشان
 شنیدہ از خبرہ آوردہ خاطر شدند باری ہزار جزائی در چند مدت تصفیہ نمودم **مجلس دوازدہم**
 در تاجمان آباد سید احمد میر خان کہ صوبہ دار بودند بر بندہ کمال تفصیلات میفرمودند روزی در
 خاتم اتفاق شعر خوانی بود فرمودند کہ شخصی شعر مرزا جلال بہر را خواندہ بود مصراع اول از خاطر
 رفتہ عرض کردم مصراع آخر را شاد شود فرمودند از قضا اینقدر نمی آید از قضا اینقدر نمی آید بجز دہشتین عرض
 کردم دلبر من بہر نمی آید از قضا اینقدر نمی آید بعد عرض کردن بندہ فرمودند کہ حالایا
 مصراع او نشان این بود دستاخم بہر نمی آید از قضا اینقدر نمی آید عرض کردم کہ بجز آنجانب
 و بکلام اندہ قسم است کہ اگر کسی شنیدہ باشم یا بجائی نوشتہ از نظر گذشتہ باشد فرمودند کہ اگرچہ مضمون
 توارست لیکن تکلف این لفظ کہ دلبر گفتہ اند برای لفظ مرزا وستان خوب است آفرین صد آفرین
 عرض کردم کہ از راہ پرورش ارشاد میشود **مجلس سیزدہم** در سہارن پور بوقت نوا
 غلام قادر خان بودم نواب موصوف در عالم طفولیت بانبندہ دستار بدل شدہ بودند شعر بہت
 خوب میفرمودند تخلص غریب فرمودند در ابتدا بندہ را شوق شعر خوانی و شعر گوئی از صحبت آستان
 شدہ بود مرزا عبد الکرم بیک کہ مرہم کا شاعر و تالین او نشان بودند روزی این مطلع غنی کشیدی
 خواندند درون آستان از بعضیہ نامن ہر برادر دم زیر غمرہ پیداو خان پر برادر دم
 کفتم مرزا صاحب در شعر ہر دو ان خلل بجا کردن بیجا است لیکن حرف خوب بخاطر گذشتہ فرمود
 ارشاد شد و کفتم درون آستان از بعضیہ نامن ہر برادر دم زیر غمرہ پیداو خان پر برادر دم

مجلس

مجلس

نظاکشان برای تیرغریه پرتابست از آنجا که درازی موند و رفت بر بند و هر انی میفرمودند بسیار میفرمودند
 مجلس چهارم در کینه بند و محمد خان صاحب که با تخلص میفرمایند و سپهر صاحب و دیگران
 یکجا با چند نشستند بودیم ذکر بدیده کوئی بیان آن شخصی گفت که بدیده گفتن امر دشوار است او بر سر
 فرمودند که سعادت یار خان در بدیده کوئی دستگاه خوب دارند آن شخص گفت که باری مصرع ثانی این
 بهم رسانید لاجل را کس نگوید گفت شخص که بدیده کوئی نام کرده بود که جواب دادم سه رائل
 را کس نگوید گفت که بدیده کوئی نام دادم در فرود بود چه که بدیده
 مصطفی خان سپهر را یکجا بود و دیگر چند مغل و قزلباش با هم نشستند بودیم یکی از آنها علی قزلباش نام داشت
 مرد صفائی بود و شهرهای استخوان بسیار یادداشت از نمایه بدیده گفت که یک شهر خوب است و
 یاد داده است که صحرای آن بخیر نام انتخاب هم شهر میگویند باری مصرع ثانی براسی آن بفرمایند مصرع
 اولش اینست چه می پرسی من حال دل غمیده است چون شد کفتم در فارسی دستگاه آن
 ندارم مصرعه بدیده میخوانم که بهم رسانم لیکن اینقدر حسی که مصرع است و دستگاه باشد معلوم گفت
 الا قد حال چیزی خود را نشا و شود که در حال استخوان گفتیم چه می پرسی من حال دل غمیده است
 چون شد بشوق فندق پایت سرشکه دیدم غم خون شد گفت بارک الله بدیده خوب نشا و کردید
 اگر چه است و مصرع ثانی بسیار عمده دارد و لیکن سخن جگر بهم رسانیده باشد و انصاف خبر را ارشاد کردند
 کفتم مصرع ثانی استاد ارشاد شود تا خطی ببرم گفت سه چه می پرسی من حال دل غمیده است چون
 دلم خون گشت و خونم آب آب از دیده بر دهن شد کفتم دهمی مصرع ثانی لاثانی است گفت از پشت
 سابق خود کدام غزل فارسی بخوانید این غزل خواندم

غزل

هزاران وصل پر خساری خواهد دلم	وصل می خواهم دل و دل از خواهم
تا ز ستا محبت درس عشق امون ختم	سنگ طوطان برسد بازار می خواهد دلم
چشم تنی بر جگر هرگز ندارد آرزو	ز خمانان ابرو خند امی خواهد دلم
تا ز دهن قصه و دقیس آگاه گشت	دشت خار و دمن کبسامی خواهد دلم

شوخ گفت از ناز سنجو بدلت چندان مرا آنکه اگر کمال زاهد و ارباب شدم	گفتش ای دلربا بسیاری خواهد دلم رشته از سه وز نازم می خواهد دلم
گر خون نیکین دلم را مصرع استاده یار سنجو هم دلم چون یار سنجو دلم	

مجلس ششم در پرکنده بول که مع هشتاد و چهار روزه در کایر قلیه کا صاحب بود و او را بود و در دختر
تصاب آنجا قبول سعدی یعنی در ایام جوانی چنانکه افتد وانی حالت عشق و ششم چون بعد چندی صل آن
میسر آمد صلا شدت نشد سبب اینکه از یار چنانی آن نبوی جمیدی آمد که در روشن بینی آید هر چند تر و در کرد
چیزی عمل نماید فی الفور غلط گفتیم است بدست بدل کس کنم و کون کیر چواری بند چون کنم
مجلس هفتم در کانون بوقت نواب نجف قلی خان بود و نواب صوف مرزا جعفر الشاهجهان آباد
بخت فرمودند بنده راجع در صد سوار همراه او شان نمودند چون شهر ریواری رسیدند را که کجا که تشرین
نام داشت کمال طایری فیضات کرد بعد فراغت طعام صحبت نقص شد نواب مرزا جعفر فرمایش کردند که
کدام غزل بخوانید رقاصه این غزل نواب وزیر الممالک نصف الدوله خواند که جهان تیغ اوسکی علم که پیروز
و مان اپنا سر بر قلم دیکتی بین یکی از صاحبان او شان گفت که این مطلع محمد امان خان شمار
درین زمین خوبست که جد هر هر نظریه صنم دیکتی بین او و بهارش پلش هم دیکتی بین
شخصی دیگر گفت که برین مطلع مرزا رفیع هم خوبست که کداوست اهل کرم دیکتی بین هم اپنا
دم و در قدم دیکتی بین مطلع شخصی دیگر خواند که تجلی کشش منی جو هم دیکتی بین تو دشمن کوزیر
دیکتی بین نواب مرصوف بنده فرمودند ایشان هم برین فکر نمایند عرض کردند که این بخت طبع
بطرف نقص نیست فرمودند عذر بجا است نقص است و توقف نمایند تا چهار این غزل و ششم غزل

قیس بن سیرا و سکه بهم دیکتی بین لگانی ای می مایه ابرو کو اپنی نهین همی دهل تاب تملار	یظلم اپنی انکون ای هم دیکتی بین هم اس اصفهانی کانم دیکتی بین مروا قیص بهت ابو کم دیکتی بین
--	--

<p>قلم کی طرح ستم دیکھتی ہیں ستم اونسی گو مبدم دیکھتی ہیں جو کچھ دیکھتی ہیں سو بدم دیکھتی ہیں</p>	<p>جو لکھا ہی اوس سترہ خط سی ہم اوسکا بتوں کا ہمین ظلم بتا ہی ناصح جلوت عبت تم ہمارے تہین کیا</p>
<p>کسی وصل کی شب کا تھا دیکھین جن آنکھوں سی اب یہ ستم دیکھتی ہیں</p>	
<p>مجلس ہنرمند ہم در لشکر نازول نواب سہیل خان بہادر فرود آمد ہر دہندہ برفاقت اوشان بود روزی برابر محمد یار خان ہندہ برای سیر و زیارت در کاہ نظام الدین نازولی سوار شدیم در راہ شخصی از برابر گذشتہ شانی دشت دو چار شد گفت کہ در اجیر ذکر انصاحب شنیدہ شتاق ملاقات بودم بحسب اتفاق ملاقات میسر آمد فرمایشی دارم کہ بجا آید کہ تم بچشم گفت کہ مصرع نواب نصف الدولہ شنیدم امید مصرع ذکر دارم از کسی جاہنم رسید کہ تم بخوانید گفت غنہ لکی آنکہ جب سی آنکہ سگ بہد کی ساعت مصرع ہم رسانیدم بہ ابکی کچھ اور ڈوب سی آنکہ لکی غنہ لکی آنکہ جب سی آنکہ سگ ابن شنیدہ بسیار پسند کردہ اظہار نمود کہ چیزی از عشق قدیم باید خواند این چند مطلع کہ سرودت یاد دہد</p>	<p>در عین رورادی بر زبان آورد مایات تو سنا آہ کی سینہ ہی بہت گیا ہوتا پیر کیا بنا گیا مر جائیں گے ہم</p>
<p>جونا لرات کولب سی نہ بہت گیا ہوتا تو جو کہتا ہی کہ کمر جائیں گے ہم آجہ بغیر ملک دل آجاڑ ہی</p>	<p>چھاتی پارت بھری کالا پابھی وہ چھاتی ہی اور بن شغل ہم ہی رہیں سکتی تیری پھر چھاتی ہی پس ساری خدائی پھر گئے</p>
<p>بنگلی صحبت اوس سی سطح کچھ کہ نہیں سکتے پوچھنی کی شہرین ہم سی دو عالمی پھر گئے وہاں تو وہ کہہ سی کہ کھلا ہی آہ کچی تو ان جاتی تے</p>	<p>اور یہاں اپنا دم کھتا ہے بڑی کھنچی تو جان جاتی ہے</p>
<p>مجلس نور و ہم در چند بحر اتفاق</p>	<p>نہرہ و محو یار یک سال کی کہ بہت ستم تخلص پانچ سو بیست و دویم و صحبت شعر کرم ہو نہ</p>

محبت

محبت

این مطلع خنجره یون سرشک ز داب شام و سره قتی بین شایخ چه بودی جسطح شعر هر کس
بین محیا بیک سال اظهار کرد که مضمون است کفتم شعر خود بخوانید این شعر خوانده شد شایخ
گو گوئی مادی تو شعر قتی بین اپنی خبرش از کان سی کهر قتی بین کفتم بندش شعر بنده شد
سبب اینکه از هر شایخ حرفه یزد و کمر شایخ که پرسیده باشد انصاف شریک است هر کاکه قابل نغز مدح است
آن این نقل رد بروی او شان کردم که بند و این شعر گفته بود سه جمعی جوابش بیرون طلبکاران
جانابی چکر که گویون نیچمی ابغیدار اپنا جانابی شخصی بنده گفت که این مضمون را نشان
دسته تقسیم بسته اند سه دگر که هر چه شکر کان تر بر جمعی یعنی اپنا مال بی اسکو چکر که جمعی
کفتم از بندش بنده بندش او شان خوب است سبب اینکه برای لفظ پاشیدن آب یعنی چکر لفظ چکر
بسیار مناسب است آمده است از حق نباید گذشت پس ضرورت که از هر کس مضمون بسته شود اکنون
بمانست خواه توار داشته خواه داشته مجلس بیستم در حضرت جمیع روزی تا به اتمام
پس بنوا ب قاسم خان این مطلع شایخ سعدی را رد بروی بنده خواندند که سر و سیمای بصیرت
نیک بد عهدی که بی مایه می از راه اخلاط کفتم که اگر چه بی ادبی است لیکن حرف خوب بخاطر گذشت
سه سر و سیمای گشت بی روی نیک بد عهدی که بی مایه می در آن مجلس فعل تا به اتمام که
چندان از دانه شعر کاوی نداشت و از شعر گفتن بنده نیز اطلاع نداشت گفت که امروز روایت
که انصاحب شعر هم میگوید باری که ام غزل فارسی از تصنیف خود بخوانید غزل خواندم غزل

دوست کیو خود روشنی کن نیخو اهرام	خاطری از ما بر نگیرد این بنی خواهم ما
کوچه و دلار مارا بهر آسایش بس است	کشور ایران و ملک چین نیخو اهرام
مژده بادای زاهد را به که از روز ازل	بنده عشیق و کفتم دین نیخو اهرام
رحم روان منزل عشیق و در طلی کر نشین	توسن کردون دین رازین نیخو اهرام

جانبه عربانی تا فخر صوف و اهل است
زینت از بهر خودی کنین نمی خواهم ما

این شنیده مجرب شد که عزل دیگر خوانید ناچار بیاس خاطر یاران چند شعر و کبر خوانید **عزل**

دل بلائیت که من میدانم	استلایست که من میدانم	کس چه داند که میان من و او
ماجرائیت که من میدانم	نقش است بنای سستی	این بنائیت که من میدانم
و لبری عشوه کرمی کجکلمه	میزر است که من میدانم	در حق نه چکان سپه بختان
پشیمائیت که من میدانم	چشم میگوشتش ادائی و از	چه ادائیت که من میدانم
نیت آسان گذار که من میدانم	نکته است که من میدانم	خاکساری بجهان ای زمین
کیمائیت که من میدانم	مجلس است و حکیم	در کابل نهاد مجاهد پیر شاهستان

جیب

دوازده صد و سی و هجری اسدی جهان درانی را که مالک یک سده یعنی دوازده هزار سوار بود و قابلیت و دانائی از حد زیاد بود و شایستگی که در مع هفت و تحالف آنجا نزد پادشاه عالم شاه و فرستادگان موصوفت بعد از ملازمت حضور سه ماه در شاه جهان آباد مانده و حست کامل خیرست پادشاه و الدنبد و لبع تحست این ملک ایلمی فرموده همراه شالیه حست فرمودند ندیده و برادر محمد با جهان و حق و دروغی خانی خدا و دیگران نیز همراه روانه شدیم لیکن از حضور پادشاه و شاد شد که نزد وکیل مطلق یعنی پیل صاحب که از دولگ سوار مهمراجو تانه و پیش از دوشده بودند و بهار اجه پیل بهادر حکم حضور رسید که باید دولت پهلوان بکنان نزد شاه تیر شاه روانه فرمودیم آنچه از باب دیگر در کار داشته باشد بهر انجام کرده و ندیده که از شاه جهان روانه شده بنواح کوته بودند رسیدیم تمام ملک از آخت مرهتا با جبراع شده بود هزار سوار مرهتا قزاقی میکرد و روزی اسدخان بمالدنبد گفت که در راه خطر بسیارست لازم که از راه جابین ملک دوم بطریق بدو همراه باید گرفت نبد اظهار کرد که جمعیت مایان هم کم نیست حسان ناحق بروشتن چیزی را خان موصوف برادر خن این خبر خواند و بی پیر مرد و تو در خرابات هر چند سکند ز زانی حاصل ازین شرح بود یعنی در راه خطره بی بد و رفیقین از دانائی بعیدت نبد گفت که لفظ خرابات در مقام بی مصرف است اگر بقسم بخوانند بهتر باشد بی پیر مرد و برافلاتا هر چند سکند ز زانی لفظ طلمات نوبن بسبب مناسب است که هرگاه سکند قصد طلمات کرد و فرمود که مرد پیر همراه فرودجا

از هر چه در خوشی و شوق و پدیده و خند و قی که در هر چه در چون از یک طلعات رسید پادشاه حیران شد که
هرگاه و تباریکی فرستاد که از همان راه جویم گشت بر کسی تدبیران بقدر حوصله خود عرض نمیکند و تشییع پادشاه
نمی شد و جوان صورت حال روبروی پدیر بیان کرد و پدیر بدی آمیخت که پسند پادشاه آمد و از آن راه
یافت پس اگر شاعر در مقام لفظ طلعات بجای حرابات می نوشت خوب میکرد و نیز لفظ طلعات برای سکند

پرنسب است اسدنامه خان بسیار پسند کرده و فرمایند و مجلس است دوم
در کمالیای نهند و او مرتباً یک کپو که عبارت از هفت هشت هزار سپاهی است به برادر صوفی الیایار کنان
داود بود و یک برادر سواران همراه بنده بود و مرزا که هر یک که شورش خلص میفرمودند باند بسیار ربط و
سید شهند و از باعث زو طبعیت کسی این خاطر نمی آورد و در و در یک زمین غزل ده پاوه میگذشت و گاهی یکی
خاطر و گاه از ده دل اصلاح یک و در غزل میکردند لیکن اکثر جا از راه زبردستی و سخری سخن معقول ایم
قبول میفرمودند و روزی در درگاه محمد غوث کوالیری نزد بنده نشسته بود و پنج شش غزل خود و کمال
آب و تاب خوانده فرمودند که غزلها را همین وقت گفته آورده ام و اگر نخواستیم هشت غزل دیگر همین قسم
بگویم که قدم درست ارشاد میشود لیکن غزل مشکل اگر در یک سال هم نشود و کمال غنیت است شرطیکه مشکلی
باشد و خوب شوند و کیغزل بقید حرف که از الفبا بیاست در سها به نور خرابی با نام رسانیده ام فرو
که اینجانب در سه گونی در جواب آن غزل نوشته میدهم که هم که در سه سال جواب آن غزل نویسانیده و بنده
بنده شاکری قبول کند گفته بخوانید من این غزل را خواندم

غزل

اگر آفت بهیو کابل پر پیچا قبا خاصه	تیر سخته تملک شو کر تا ثابت جی خاصه
جبین جا و چلا و اچل جیا حیرت خجسته	دموان دندان کا ذاتی سیلاخ صفا خاصه
زنج زیبا ستم سینه شر رشوخی صفا صورت	ضرورت ضد طرح طوفان طفر طاهر جفا خاصه
عجب عجب غصه غم فسون فندقی قیامت	کر کا فر کا کو گلگون لیک لاکون ادا خاصه

مردی در کان گله ناک و فاه و کپو سیدی
برین با قوت لب پر صد اورنگین جفا خاصه

بعد شنیدن این غزل فرمودند که واقعی کمال صنعت و بطرز گفته اند خجسته مشکلیست لیکن خوش نیست
 بند چو بشنود و چهار کهری فکر کردند چو بعل نماید مهلت سه روز خواسته بجای خود شریف بروید
 پنج شش روز که ملاقات شد تقاضا کردم فرمودند که از خیال فیه بود عرض چند ماه گذشت بشیر میفرمود
 که فرصت نیست قصد کوته قریب یکسال گذشت بعد یکسال در جنگ قلعه چرکانو که قریب کاپی است در
 حله اول کمال مردی کشید شدند کمال تاسف شد حقانی غریق حیرت کند **مجلس**
بیست و سه هم که در روز دوشنبه بر روی برادر صوفی الدیار یکسان شنوی پسر تاجر صفهانی که در
 شاهرهان آباد موجب فرمایش برادر سبحان قلی بنیکار غیب تصنیف نموده بودم عرض نمودم بجای
 رسیدم که پسر تاجر صفهانی تباهی کشیده در بارس رسیده در آنجا رسوا گردید ملاقاتی شد رسوا گردید
 احوال آن پسر که از کبابی و چه نام داری شنوی گفت او که بابا جیستی تو

حجبت

چون نامی در کبابی گیتی تو	خستین نام پاکت زود بر کو	وزان پس حالت خود بر سر کو
گفتا مولدم از اصفهان است	ز نام و جا ه من آگه جهان	عبدالمد مرزا نام دارم
همیشه با تجارت بود کارم	حسابی من بیرون جد	شمار دو لقم بیرون عید بود

حضرت ابابوصوف فرمودند اگر چه شاعر نیمه لیکن قافیه یک شعر خوب بخاطر رسیده عرض کردم
 شود فرمودند که تقسیم باید گفت حسابی من بیرون جد شمار دو لقم افندون عید بود
 عرض کردم که از حق نباید گذشت و الحمد بسیار لفظ عمده ارشاد شد بسیار یک شعر صنعت پیدا کرد
 یکی اینکه شعر دو قافیه بین شد و دوم برای شمار لفظ بسیار مناسب است همان وقت در دیوان ششم

حجبت

مجلس بیست و چهار هم در فرخ آباد مرزا غزل علیخان و میان حیدر که حیدر تخلص خود در دیوان
 بر کبابی شسته بودم بنده تعریف شاعری برادرش ارشد خان مینو میان حیدر فرمودند که اینجا
 در کهنه روزی خدمت ایشان حاضر گردید عرض کردم که خیری از شش خود در بروی آفتابه میخام
 بنظر اصلاح بایشنید خایچه یک سلام و دو سه غزل خواندم چند جا اصلاح فرمودند از خاطر ادب
 انشائی که تمکین خیر می شنیدی نشد چرا که در دست من بر این اشعار بجای دخل بود که تمکین آفتابه

یامده باشد در شعر که ایشان بیفرموده باشند پیرنساب خواهد بود بقول سعدی شعر گفتن زور نشستن
 بود یک فیمین باز گفتن بود باز عرض کردم که آن صاحب همان شعرا را بنخوانید و در حکایت او نشان
 گرفت سخن کرده باشند انشاء الله تعالی بنده همان عرض خواهد کرد اول این سلام خوانند سه استعاذیه
 و گاه خدا الحو سلام وی ضیای دیده خیر الوری الحو سلام ای نبی کی جان دل فاطمی طمعه کی نور
 ورثه در حضرت شکی گشایحو سلام هرگاه برین شعر رسیدند گفتیم در دوشه وارد خل فرموده باشند
 گفتند بل پس لفظ ورثه و ارجه قیامت دارد و گفتیم ورثه دار از آن میگردند که نزد هر کس سباب در دوشه امانت باشد
 در ورثه دارد و ارث بسیار فرق است قائل شد این غزل شروع نمودند ^{این چهار بیت} بی که آن استوای محرم
 یا داتاهی و در قزاق عالم هجرین تیری بمیه کیا کدری بجگو معلوم کچه هوا ای صنم هرگاه
 این شعر خوانند گفتیم در لفظ هوا ای صنم خل فرموده باشند گفت این چه بدی دارد گفتیم لفظی است
 نشست یافته عرض در حجابی دیگر آنچه او نشان فرموده بودند یعنی بی کم و کاست عرض کردم بوجه آن
 تشفی شد حصول شدند **مجلس بیست و پنجم** در گفتن و در بارش از انداختن در سکار
 مرشد زاد فاق میرزا محمد سلیمان شکوه که سلیمان تخلص میفرمایند ملازم بودیم با هم انقدر دوستی و
 خلاصی داشتیم که در تحریر می باید چنانچه این شعرا و جناب است که در حق بنده فرموده بودند عجب
 نگهسان هوئی چنین تب باتون بین ای انشا بهمن شتی تهی جب سعادت یا رخا اور هم
 روزی خان صاحب موصوف در حضور مرشد زاد حاضر گردید غزل ترجیع خود خواندند مطلعش این بود
 دیکه او کی پری خاتم یاقوت مین اوکلی ماروت لی کی دیده ماروت مین اوکلی بدیه بنده
 شاه شوخی عرض کرد که اگر این مصرعه بداند شعرا کمال حسی پیدا کند بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی
 مین اوکلی چه اکبر هم ربط شدت بود که مدام شوخی از طرفین بعمل می آمد خنده با خود کردیم
مجلس بیست و ششم در گفتن و در بارش از انداختن در سکار
 خواندند مطلعش این بود کین گونی به دلا بگونه می یار نکال صدف چشم سی مت کو به شوار
 نکال گفتیم حضرت نکال مصرع اول دریافت نمیشود که از خانه یا از شهر اگر نفسم برآورد بهتر باشد

مجلس

مجلس

کسی غمخوار بی واکه می می یانکال تو آنجا که میان جرات بسیار سفند کمال پسند نمودند جواب
 مطلع بدید این غمخوار روی میان جرات کفتم

عنتزل

چو به کیون دوری ہی تو بر کتری تر و انکال اپنی گر خشن دشی ہی تجھی ہی منظور در سطح لبی کی یون ل کور کہا او کی حضور خوش ملک پونچی ہی تو اوتو زیادہ سہی سی جان سی جاو نکا میں تیرا کچھ جاو یگا میں جو لپٹا تو وہ کہہ رکی یہ بونی کہہ رک	قتل کی میری نی طرح کوئے یانکال تو کوئی چوٹی سی کمر کی سب یانکال جیسی کسی سی کہی زر کو خشن یانکال پیت سی پاؤں نامی اوشہ ریا نکال مجھی محفل سی خفا ہو کی نامی یانکال چوڑ دی محلو کسی اور یہ پازر نکال
--	--

او کی اندک کی تصویر میں ہی یکن
 کوئی تخت جگہ ای دیہ چو نسا نکال

مجلس ششم و ہفتم در کهنہ روزی از مرزا حاجی بیک ملاقات شد اور شان مطلع میان جرات
 و مطلع مرزا جین کہ خدا کا شخص میفرماید روبروی بندہ خواندند کہ کانوں میں او کی بول
 نین میں گلاب کی مگر کی شمع کی بلو میں بن آفتاب کی مطلع خواہ سبزی میں او کی
 کانوں میں اس آب و تاب کی جیسی کہ برگ سبز میں نیچی گلاب کی کتہ کم ہر دو مطلع
 عمدہ اند فرمودند کہ در جواب انہا فکر باید کرد بعد تامل بہ تبدیل قافیہ این مطلع عرض کردم کہ مولیٰ
 میں دونوں کانوں میں اوس شمع گاہ کی چٹکی میں ایک تار یی نزدیک ماہ کی
 مجلس ششم و ہفتم در کهنہ روزی سہجان قلی بیک راعب از شاہجان کمال شریف آوردند و
 دیو خانہ میر منو صاحب مولوی میر صاحب علی و برادر شاہ الدخان و بندہ اسی ملاقات اوانا
 رفیق بعد از پرسش احوال فرمودند شب این مجلس گفتہ ام ع بادہ آب دلم سخواہ گفتہ ام بصریم
 این گفتہ باشید ع عالم آب دلم سخواہ فرمودند کہ واسدہ میں گفتہ ام فرمودند کہ حسن
 ازیت ع سخت ملک ادم تار یی کی گفتہ ام صریح ثانی این شایع سیر متاب دلم سخواہ اظہار کردند

مجلس

مجلس

مجلس

که با صد عین نشستم عرض کردیم قسم از پنج شعر غزل سه شعر امصرع ثانی بی کم و کاست نور انقتم دو شعر
امصرع ثانی سوازی نوشته او شان بهم رسانیدم شخصی گفت که شاید او شان شنیده باشند هر چند
بنده قسما یاد کرد اعتبار کرد و گفته اگر مسود و بدینم نقین کرد و چون مرزا امصوف بر او روید و بوج کفته
بنده دریافت کرد تعجب نموده متوجه فایده مجلس نیست و بهم در گذر روزی حضرت مرشد زانو
از محل برآید نشسته بودند ابو الحسن خان و طالب حسین خان و مرزا لایم بیگ میرزا راند خان و بنده
و دیگر صاحبان امیدوار مجرب ابویم از ابو الحسن خان بنده خوش طبعی کمال شوخی بود فرمودند که درین
ایام ایشان یوان نزل در جواب صاحبقران که شاقی نراند کفته اند و مطلع او شان ما دارم مثل
او شان ممکن نیست که از شما بعل آید بعد قطع کلام این هر دو مطلع را خواندند هی جی مین کی جیا کو
آه خوب کی جی تیغ ذکر کو انی سیتاب کی جی سیون گرمی دانی بن تری جی کی اس پس
خشناس چون کی جی کی اس پس انقتم در شعر اول این قیاحت است که کسی تیغ را سیتاب نیکند
مگر قبضه بشنود و در شعر دوم تامل است که خشناس را بکلیچه می چپانند نه که پیش اینم غلطی محاوره
است بعد آن این مطلع حسن مطلع کفته عرض کردم که اگر تقسیم میفرمودند بهتر بود سیل
بین مین او کی چچی کی او پر کلوخی بوجی کی او پر نهین کس روشن کی جانون کا چجا
یه خشناسی برده ریچی کی او پر پسند کرده فرمودند که کدام غزل نزل خود بخوانید این غزل خواندم غزل

نفس اینا چو بی بی شاخ بخش کی نهند	حصی دوا و سیم لگتی مین شری نهند
ده سحر نیز ذکر می بی جنونی حسنی	چاک چچون کی گچی جیب سحر کی نهند
استی بی مین عرض لاکهون چچون کی	گز نهند بور نهین میسنی فر کی مانند
هی و میانی کا دایا نفس میرا جکی	می مانند سداور سر بی مکر کی نهند
تجو دنیا بی لازم هی که لی جهار معیت	کس تری پتی بی اب دیده تر کی نهند
چشم غواص ذکر سی مری پوشیده هی	صدف کس مین بهر تی مری که کی نهند
اکی هر کوئی مسافر کند رجا تاسی	چوت تیری هی بس اک را گذر کی نهند

بستر پس انداختند تا چایا پس خاطرش غل گفتم و گفتم که غزل خاطر خواه خودت و **غزل**

بیتونکدی سی کی چاه بی تو کجی بی نگا دی	یه جو بخش نامه سیاه بی اپنی لای سی راه
نیز کجی بی بی کجی پانگ بی زرو بی	مگر آلب چه سر تو یه ایک و بک کی کر بی
نیز تو عقد بی بی ات کانی بی بیان مجک و صفا	دین تو قائل اپنی بیوت کاکه بیخسته جیسا ناه
نیز تو بی کجی بی عام سی نه غرض کجی بی نام سی	بجی کام اپنی بی کام سی احتی بی میرا کوا بی

تو اپنی جی کا اوی خطر بی اپنی حال کی کچیر
کر عشق نکین کر نظر تو در کاه داری کاه بی

مجلس سی و دوم دلگنودر حضور مرشد زاده شمس میر حسین که عشقی مخلص میفرمایند این مطلع بیان
ارغض کردند و او را سن او را کی جانی دالی تنگ بکوبی خاکی او را مالی صاحب عالم
در جواب مطلع بهی ارشاد کردند و اوج شمس کی کبونی الی عشق کی لای بهی کچمالی من مطلع
عرض نمود و دلگنودی کسطر سبندالی یہاں جان کی پڑ بی بین لالی مرزا عیم یک جوان
تخلص نیکند و ارغض نمودند و مست بکیز یاده اولالی ہوشون مین جو چای بر برالی ۸

مجلس سی و سوم دلگنودر زری بوقت دوپہر خلعت عادت در دیوان خاص فرمود دیدم کہ حضور
مرشد زاده شہار و مال فکر و اندیشہ نگران بجانب گلشن بودند و خبر نمود و عرض کردم تیر از چہیت ارشاد
شد کہ میر ہستم کہ بہتر است نہایم یک یک مصراع بخاطر گذشت خود ہستم کہ مصراع ثانی خاطر خواہ ہم رہ
اتفاق نشد بکمال بقدری در فکر مصراع ثانی بودم عرض کردم ارشاد شود و فرمودند کہ نہزل عشق
بی سخت ای ل رنجور از گفتم و بچین طاقت نہیں ست کہ سفر دور دراز شخصی از خواصان عرض کر کہ
درین مصراع غلطی از مرہ ہست یعنی در لفظ دور دراز و اعطف ضرورت گفتم و بریدہ جائز است حضور

فرمودند و دست **مجلس سی و چهارم** دلگنودر زری حضرت صاحب عالم در باغ
فتح علیخان کہ بجای تھہ است برای سیر رونق افروز شدہ بودند و ارشاد فرمودند کہ مطلع ارشاد شدہ نہ تو
سیر گل کا داغ ہی نہ جان ہی نیک فراموشی چو اپنی سینی کا داغ ہی ہی گل ہی زری بیانی

مجلس

مجلس

مجلس

انشا الله تعالی و بعد بر یک پیل تیراه کتاب حاضر بودیم بسیار تعریف نمودیم که چنانچه قافیه در مطلع
 چشتی شست یافته فرمودند که در جواب این فکر باید کرد عرض کردم بشرط تبدیل قافیه انشا الله تعالی
 انی مطلع عرض کردند که نظر این اوس سی جوڑ گئی تو و چون آنگه یونین گزگنی شرویل بین است
 سی آو گئی که جوابات ہی سو پھر گئی من این و شعر عرض کردم سی دل اپنا جسکا غلام سی
 قاتل اوس کا ہی نام ہی اوس سی چھیر دلم ہی ہین کام اپنی سی کام سی مراد تو ایابی نا کیز
 نہیں باقی ذرہ ہلاک ہیں مجھی یون ملاو با خاک میں اری عشق شکر بک سلام ہی مجلس سی و خیم
 دیکھنوشادی پسہ رام رتن بودی پادشاہی بندہ ابو الحسن خان بشت بام شستہ دیم و دوسر
 مجلس نر تباب نام ملاو اف واقعی بہتر از ناہ بود کمال خولی مجرامی نمود چون طرف او نگاہ کرد
 دل از دست رفت بدیدہ انی مطلع کفر باواز بند از پیراری خواندم سے تہی شعلہ یادہ برقی کہ جی
 سیر جلگیا ایسی ہی کی نگاہ کہ بس نام کلگیا مجلس سی و ششم در لکھنوزی بدر بار
 مرشد زادہ سیر فتم مرزا نعیم بیک جوان از دربار برآمد شدہ سیر فتم در راه ملاقی شکر نہ گفتند کہ ہمین وقت
 مطلع گفتہ ام سے سیخاں سطر حسی بنگی اوسکی ناف کی اوپر دلی ہون میر علی فی حبیبی نقطہ
 ناف کی اوپر انشا الله تعالی انی مطلع گفتہ سے و ہر جب نقد دل ہی کہول اوسکی ناف کی اوپر
 تو پھر یون کیون نہانہ اوس سنیہ شفاف کی اوپر گفتہ ہم دو مطلع خوند و مطلع سامی عن
 ارتکبی شست یافتہ اگر مناسب باشد تقسیم بید نوشت ع رسیدانی دلی ہون حبیبی نقطہ ناف کی
 اوپر پسند فرمودند و گفتند کہ شاہم درین بین فکر نائید گفتہ سے پڑی یون میری نگلی شب کو
 اوسکی ناف کی اوپر کہ حبیبی کاف کامر کر ہو گل کی کاف کی اوپر مجلس سی و ہشتم
 در لکھنوزی میان جسرات بعضو حاضر کرویدہ انی مطلع عرض کردند کہ بت تک ایام
 جدائی میں رہوں ہن ماری آئی امی کاش مہ اگر مجھی گردن ماری در جواب از حضور انشا
 شدہ سے کاش اک کہیںکی تیغہ دم زدن ماری نام جانی کانلی او مجھی گردن ماری
 پھر انشا الله تعالی انی مطلع عرض کردند کہ کیون وہ شوق مجھی کیشکی سہرن مار میں فی ہی

چشت

چشت

چشت

پهل کی جانب چلن مای بندہ این مطلع گفت بعد آن غزل سے درپاوس شوخ کی ہم مثنوی میں اس
 مای خواہشیں ہمیں اب خواہ وہ گردن مری تہا می غزل در دیوان نوشت **مجلس**
سی ہوشتم در کھنڈ روزی انشا را بعد خان زو بندہ تشریف آوردہ این مطلع غزل طرحی خود خواندہ
 سے تورو کا خم بادہ انکور کے گردن رکھد و نگاروان کا کئی ایک جو کی گردن بندہ این مطلع در
 گفت سے ساچی میں ملی ہی تیرے جو کی گردن گردن کو تری پونچھی ہی کب جو کی گردن
 کیا دست قضائی ہی قسمت میں لکھا تھا دہرے ملی اس تری غصہ کی گردن **مجلس**
سی و ہفتم در کھنڈ روزی صاحب عالم در دیوان خاص و نلق افزا بودند مثنوی میر حسین و نعیم یک
 بندہ استاد بودیم نثار را بعد خان حاضر شدہ مجرا نمودند فقرہ بی نقطہ را بطور لطیفہ و فارسی گفتند
 ارادہ سہل دلم سائل در جواب بی نقطہ شدند فوراً حضور انشا و شد کل نو میر حسین بنان عسکری
 بی نقطہ گفتند کہ اولی و احوط بندہ زبان ترکی جواب احوال یعنی کبیر نعیم یک در معنی جواب بند
 فرمودند کہ صنعتی براوردہم نقطہ کبیر چار حرف دلرد و دو بی نقطہ و دو نقطہ دارین انکا جمنی باید گفت
مجلس چہم در کھنڈ بندہ را از کہ طواف حالت عشق بود از پاس خاطر آن از صاحب خانہ اور
 و شرم و گاہی برای دیدن او میر فتح مقدوری نبود کہ وصل آن سیر آید و این از را کسی اظہار میکردم
 بہرین عرصہ و سال گذشت روزی از حضور اجازت رفتن شاہجہان آباد گرفتہ روانہ شدہم برا
 رخصت بنجانہ آن رقم بسکہ غلبہ شوق طالب بود و بجز رسیدن او بنجانہ ناز را کہ بستم ملی مجاہد آہ ستر
 کشیدم صاحب خانہ او پرسید کہ حالت از بہر کسیت مطلع حال خود خواندم سے دیکھتی
 شکل سب جاتا رہی یاد سی حال لکینہ کہ کھون اوس خلجان آباد سی او گفت در عجب
 از دست تشریف می آرند گفتند کہ از لطافت عشقی دارم بعد آن غزل بردیو خانہ نوشتم **غزل**

مجلس

مجلس

مجلس

اب ہری بکومت جیرانی	چاہتین سی اونی پچانی	زما سیری پاس پر زما
دل کی ہر خد کی کجہانی	جکی بات اپنی کبھی جی میں	یون میان سی چلی ہم ای جا
دیکھیں پھر خدا ملا دی کب	کھواس کرنی کیا فانی	جی میں انصاف کبھی اپنے

منی کین کی قدر کیا جانی مجلس چهل و پنجم و لکنورزی حضرت شمس الدین و در این مجلس
 و نوق افزا بودند برادر صفوی السید یحیی و طالب حسین و نعیم ملک با هم نشستند بودیم بنده و در آن وقت
 عرض علی بیک که داروخته مهمل حضور بودند آمد و اظهار کرد که یک شعر ابو عثمان یاد بود و مصراع اول آن
 شد مصراع ثانی نیست و سر برائی فصل کل او را بدین سخن فرمود امیراعظم که شت ۵
 امی ل دیوانه کباب کیا تری تدبیری مجلس چهل و دوم و لکنورزی بنای نعیم ملک
 کردیم و نشان اظهار کردند که شب یک نقل شنیده ام شما این را نظم کرده و بدیدیم که شما و شاعران
 بیان کردند بنده آنرا نظم کرده و اینجا دو کین نوشت و نقل کردی بین سواد یک تما مجلس
 چهل و سوم بغض آباد و محض نواب در آن وقت نشستند بودیم سیر حسن که خطیب تخلص مغیرا بنید
 میر حسن بی نظیره دار شدند بنده و از کمالی بنظیر عشق بود و به صبح و تحقیق نموده نوشته ام تا هم چنان
 شبیه دهم از ایشان احوال چند شعر پرسیدم که تشفی کرد و شعرا ر مغرق جواهری یک جفت شتر
 نه و هفت با یکدیگر پانفت کشش و شعر دیگر که با اوسنی اوس سی که چچ می بی و یا چشیر لاکر
 کج می بی شعر دیگر که بی لری هتی هتی سر جو جو که بی کون نیایی بدی که برتر بخجی فضل
 که بی نین لکمی بار نه خوشی یا یوس اسیدوار گفت معنی شعر اولی در آن وقت شنیده و کافیه شعر با هم بلند
 و یک باشند البته انصاحب آگاهی سیدان چیری پیچری بیان نمودند و چند بنای دیگر تمسلی نشد
 مجلس چهل و چهار هم و آله آباد و بر پشت بنده برای زیارت درگاه رفیع و آنجا که کوه کی دریا
 یکر و این مطلع میان جمعی سخن اندازد گل که ماری تری حبابی چشم ناز پر و در اول بی آوا
 که بی و هزار پر شخصی گفت برین محرابان شمار خوب گفته اند سه قطعات کوهی آبی نهایی توار
 پر نیظم منی کیا کیا بس تیار پر فراد جواب و شعر که قسم به هم چون یکد عشق بین اجمی یک
 یار پر بیل کی طرح جی بین تی هزار پر با بس یار کی بین حسرت بی ای نسیم هسته
 آید تو تباری هزار پر مجلس چهل و پنجم در مجلس بندت نواب نصیر الدین خان
 نیر نواب علی ابراهیم خان مالک عدالت آنجا بسیار بزرگی داشتند روزی و بعد از آن حکیم

مجلس

مجلس

مجلس

مجلس

مجلس

و بنده و چند اشخاص دیگر در خدمت نشسته بودیم هر یک در خلوتی و سسکه خانه پشت نواب موصوفی که
 شاعری مزاریع برادر وند و تعریف میکردند شخصی مردان بیان که از بنده که در تنی داشت سخن با سجا
 رسانید که مثل او شان ممکن نیست که پیراشد و گفتیم که شاعران سابق حال و در سر ناطق پیدا کرد و انداز
 گفت که حرفیان با دو خوردند و رفتند تهنی خفاها کردند و رفتند گفتیم این این طور شنیدیم
 حرفیان با دو خوردند و رفتند تهنی خفاها کردند و رفتند گفت که از بنده چون مکر تکرار و این معجزه
 خواندم که جهان را زنده کنی! یکی چون برود دیگر این بجا گفت این سخن با پوشانان است گفتیم این
 در حق شاعران باشد که هنوز از ابر حرم و رفتن است ختم و خفا نه با مهر و نشان است
 گفت در کلام او شان غلطی محاوره خلل الفاظ اصلانیت و لهجه اردوی معلی را جلا داده اند و
 ملک الشعر گذشته و حکم آیت وحدیت دارد و در اشعار نامی دیگر شاعران چند نقصان است
 مقدّم شاعری بسیار مشکل و طرب و یالین در کلام همماست شعر که اعجاز باشد و بلند و
 نیست در بعضیها نمک است مانند است گفت این سوامی مزاریع در حق شاعران ذکر است
 ازین سخن تاب نیاوردم و گفتیم که مطلع و مقطع غزل او شان یاد دارم که نکراد بدین بسی کافو
 تجن او جری پری بین اپنی بهانو قیس و فریاد کاهین کچه ذکر ابوسودا کا با جاهی نانو
 قطع نظر از لفظ و تجن بهانو قافیه مقطع را باید دید که نام را مانو گفته اند پس این کلام عربی و ترکی است
 که در فهم نیاید زبان روزه است گفت اگر در دیوان و یک غزل از غلطی او سهوشده گفتیم شعر دیگر
 یاد دارم که ساق سیمین کوتری دیکلی گوری گوری شمع مجلسین موی جاتی بی تهوری گوری
 گفتیم قافیه خوب یاد کرد گفت به زبان به کاه زاری میگویند و بدل میکنند گفتیم دروغ کو را فطنه نمی باشد
 او شان در زبان ریخته غزل میکنند یا در بها کاشق میگردند مطلع و دیگر یاد دارم که عاشق
 تو نام او بین بس اسقدر که هم دلگوئی کی پیشه رهی صبر کی هم گفتیم قافیه این خوب یاد کرد
 بعد قطع کلام نواب صاحب بنده را پسندیدند مجلس چهل و ششم و زیار بنده
 برادر مزارع را هم یک که بانبده دستار بداند و شخصی چند و زنهای طوائف نشسته بودیم

احتلاط کردم بود از آن میان یک شکسته دست بنده را گرفته چسبیدم به دست ایشان گل باکی کشتن
 این اشعار خواندم به اسبانی تا کی گل کی کهون کی الیک کهانی بی نشانانی او کی چلا تا کی
 کی نشانانی بی مجلس چهل و هفتم در نارس روزی فرزند الهی بخش که از دوستان مرزا ابراهیم
 و از چندی بر قافیت مرشد زاده ترک لباس خود و اندامین مطلع میر حسن مرحوم بود و بدی بند خوانند
 به منده کمان یک کهون آبی او سوختی خوب گرفتندی تو جانی او سوختی
 و جواب غلط گفتیم به میری چاقی می لب تابانی او سوختی آبی آبی لب تابانی او سوختی تمام
 غزل در این وقت مجلس چهل و هشتم در عظیم آباد بجا میبر غلام علیخان دارد و دیدیم در شهر
 شد که شخصی شاعر از شاه جهان آباد آمد و یک روزی پنج شش شاعران رسیده نزد نشستند
 شخصی از شاگردان میر ضیاء الدین که صاحبخلص سکند و شوق نزار فیض دارند با پنج چاکس در کیشند
 و میر خوشن فرمودند که در شعر دست نگاهی خوب داری و اکثر در کلام بهر کی قیامت می برآی
 میخوانیم که چیزی از ایشان بشنوم و از کلام استاد خود بخوانم تا و آن قیامت برآند که من
 خلق اندر سیم ز خود را مبتدی می انگارم هر چند عاجزی و کسرت نفسی نمودم و دیگر گفت از اشعار
 خود بخوانید این غزل خواندم به کس است بوی کپ پین همان بهاری کب تنی نکالی کهون
 بهاری چون تمام نمودم تحسین نکرد گفت مطلع میر ضیاء الدین بخوانم و آن قیامت برآند و الا
 احوال شاعر و شعر نمی سر کار فستق است مطلع خواند به بلبل کو چکی لک گنی او گل بهی منسا بهی
 گلشن مین کون آیا جویت سکونی بهولی گفتم مصرع آخری خوبت گفت مصرع اول بد گفتم مصرع
 ثانی چست گفت مصرع اول سست دیدم که تیغ خنجر می رود و هشتم در میر قمر اثر میکند گفت می کرد
 آهین آهین توان کرد نرم گفت چگونه گفتم چکی لک گنی نه فحیده ایدم گفت یعنی چپ لک گنی گفتم
 این اثر که را شد و میشود زبانی ابل کثیر است گفت او در بحر چکونه نوزون شود و گفتم در خیالش نباید
 این طریقه شد به بلبل کو لک گنی چپ او گل بهی منسا بهی آه گفت که شعر سرت زبان
 گفت اگر درین شعر قیامت برآند بیا به دُی بانی آگاه انسو بهم بهی کاسه کس بهی

چست

چست

رهی گفته شد شعر مندی هر چنانچیل می آرند معلومست که مقابل چون یون ایسی جیسی سطرجم حبیطج
 خرومی آرند که شعر بل روشن شود و چنانچه غزل بنده است سه سیه خال او کی یون خسار پرین کا
 اکی ملک ارجای جی جیسی کسی دوکان کنایگی غزل تمام دروشت گفت آن لفظ در کجاست
 مذشت گفته اند قسم می آید شد مع شک اگر چشم یون تم رهی گفت لفظ و بد باز دست می گفت
 انقسم می گفت و بی باک شک پر یون تم رهی سوسای این بهر ع ثانی را چه باید کرد کاسه بر سر
 سرگون می باشد ششم در آن چگونه قرار گیرد و شمعین این آواز از فرین مجلس برخاست مدعی
 یاقه رحمت مجلس چهل و نهم در عظیم آباد را بخاورد و دیدیم کاظم علیخان پسر نواب فخر الله ولد از کمار
 تباری حیفاقت بنده فرمودند ارباب نشاط و مردم دیگر بسیار بودند بعد فراغت طعام و قصی ذکر شعر
 شاعری میان آید خان موصوف فرمودند که چیزی از تصنیف خود بخوانید شاعر خواندم بهر اکلجی
 جازخیم پیچی سی بس اتوماته اوها عالم اسکی سینی سی تمام غزل در دیوان شمس علیخان
 که اغلب تخلص میکنند تشریف داشتند بعد تمام غزل گفت که مراد مطلع غزل تامل است گفت که
 از خیم بواجی آید سیر دس بعد مرون چگونه این مصرع بر آید گفته جاتی تامل میت مضمون پیش است
 اگر بماند بر شعر مندی و فارسی در سند خوانم کی نیست سه مرده ام ملک غم روی تو دیدن است
 از فراق تو کی آتشیدن تاقی است کاظم علیخان از بنده فرمودند که محمد قلیخان و دانشا شاعر
 آن صاحب کران خاطر نشوند گفته یقین است مجلس پنجاهم در عظیم آباد از طوائف زنی
 و بیستگی دهم روزی بخانه او شسته بودم خوشم که برخیزم رفتن ندا و یکبار از مطلع خواندم سه بهو مجو
 جو خست تو اهی هوکی ابروان جا که کوید که منسی من صدق تری جان گفت صلح شعر
 همین است که بر مجلس پنجاه و یکم در عظیم آباد پسر علیخان بسیار دوست بنده بودند و ارادت
 و مهر و شوق فرید داشتند پیش بنده این کت خواند گشت با و زمی که بر پیشه بهو کن پاری
 بهو بیچ شما فکر آتی دوی تو کی الی الی لا اوفین کون کی هم با کو او کی رس من سست
 نین رس بیت جتان کو ایچی پاسی کنوان بر جاتی منی که دوی کوان بهی یون که

مجلس

مجلس

مجلس

اگرچه بنده درین فن دستهای نداشت برای تقنین طبع این کتب بریده و جاب گفتیم کتب ایسی میرسد
 ای روس ای بگی بهاری به جاون ای لاکبی اتکیلین بین می دلیل لااون بین کو نو طام
 سبها و سبکی تخر و شنیدن این را نوشته گرفتند و گفتند چند و سه و بخوانید چند و سه و خواندم و
 زکینن یا کل بهت بین جب می لگی بیت پیغم کر کی ای سبکی دیکمی اولشی ریت رگین آئی
 نه ای سبکی اهل گئی پودیس نکر کر آب بوندستی که جو گن گیس مجلس **پنجاه و دوم**
 و عظیم آباد که سیده کما تون میشود دران تمام مردم وضع و شریف وزن و مرد در باغها و فیه خد
 می مانند و قص و تماشای بنده بنده را که از چندین صاحبان آنجا رابط شده بود با هم در سیر کما تون
 به باغها رفته گلشت می نمود یکایک که ذاب شمع قلیخان ولد نواب میرالدوله شسته بودند و روبرو
 اوشان امام بخش بهانه که در شونخی قصه می خواندن آفت زبانه بود و نقلها عجیب عجیب میکرد
 بهانه مذکور بخدمت نواب عرض نمود که غزل ریخته تاب یار شنیده اند اگر حکم شود ریختی بخوانم فرمود
 ریختی چه معنی دارد عرض کرد که بکنین نام شاعری و شاهجهان آباد درین ایام ایجاد کرده است و
 بزبان بلیات غزلها گفته ریختی نام نهاده است ریختی شیس پیر وین آدمی آوه میر چیان گز
 ست بستا محک و کمانتری قربان گئی استخوان که دران تماشای همراه بنده بودند پرسیدند
 که این تصنیف ایشانست گفتیم بل یک دیوان گفته ام معصیده شونخی و فرود باعی و قطعه شعر
 و شعر ادبیا رخسارند قصه نظر نواب صاحب برافا و طلبیده به تواضع پیش آمدند و فرمود
 جاد و نواز بنده فرمودند که این ریختی ایجاد ایشانست گفتیم بل امام بخش را طلبیده بنده گفتند
 که کدام غزل ریختی که بخوانید این غزل خواندم معصیده طوفان بی چاه کا چل دور و دورا چو نه سی
 سته کاتری جایگاه کز نور و دورا آینه خزل نویساندم امام بخش عرض کرد اعتبارت شاید کسی که
 باشد غزل تازه همین وقت بکنید فی الغزای غزل گفتیم شکل جوا پکی یاد آتی ای تو جفا
 روح کل جاتی ای ده تو بهرتی همین ای بی کم بخت بات جود لکوسیری بهائی ای این غزل
 مدبران بهت مجلس **پنجاه و سوم** در مرشد آباد و جاکا حکیم فتاحی که او نشان حکیم مجلس

مجلس

مجلس

میفرماید و شما که میسوزند هر چه در میان دارد گردیدند و اگر اشعار میزنید که میان آمد در وصف ایشان
 سخن با نجان رسانید که برابر بول چالی آنها کسی نیست شخصی از میان گفت که در کلام میسوز لفظ چالی
 که بطرف خود خواند میشود می آیند گفتیم در کلام ایشان و در قصور استعفته بر شفته گفتند که قطعه از
 استوایا آمده است از نقصان اطلاع دهند گفتیم چه ضرورت که بی ادبی و کلام بزرگ میشود و جان
 دارند هرگاه بجز شدند و این قطعه خوانند سه بین که اول بین در پی سیری هنسکی کنی لگا
 خد انگری پر هر چه چی بین آید تو که با همین می اگر دو انگری گفتیم در مصرع اول بین که با
 غیر فصیح است و در مصرع دوم دریافت نیشود که کدام کس خندید گفت با هنسکی کنی لگا خد انگری
 اگر چه خطاب بعشوق است لیکن پوشیده است مصرع پر هر چه چی بین آید تو که با دریافت نیشود
 که در اول کدام است و در مصرع چهارم لفظ میستی متعال زبان زانست روان لفظ میستی بزرگان
 نیازند روزم چند قطعه در جواب آن بردم پسند فرمودند قطعه روز دیگر بین جواب میستی لیکن
 هر کی زده بقراردوری آی لگ کی چانی سی پر لگی کنی همین بی سی کری چالی جا
 قطعه بین نی پوچا که جانی میستی بولی لیکن که هم تو بهول گئی اولی منسی به بات
 منسی بی بس مری مایه با تو بهول گئی مجلس پنجاه و چهارم در رشت آباد
 مرزا اسجو که بانبده و ستار بدل شده باند سپهر ناصر محمد خان از طرف نواب بزرگ شیراز با کلاه
 که متوجه آمد رشت آباد است شعر میر تقی را نزد ننده خوانده است تا فرمایش جواب کردند که کیا کین
 اینی سخت جانی کی هنی مرمر کی زندگانی کی بدیده در جواب این مطلع گفتیم و در کلکته رسید
 غزل سر بنجام نمودم به ریح نی جسم پر کرانی کی ابایه حالت بی ناتوانی کی مجلس
 پنجاه و پنجم در رشت آباد مرزا که از دوستان بزرگ بود و ندید طبع بیان شایسته بند
 خواندند و او خواستند به بولاج پکار امین کیا خانه خرابی کی بین آپ بی آریا کین تنی
 شانی کی بنده فی الفور شعر گفت به شک انکهنی برانی او چشم کلابی کی او
 انکفی نی کیا خانه خرابی کی کچه شلی سی او هنی بین او چکیو جلالی بین سیننی بین می بی ای

چهارم

پنجم

جست

دوکان کبابی کی مجلس پنجشنبه و ششم در شد آباد مردمان برای پاره دشتینا سوار شدند
 تمام شب هر کس را بجه و پاکی و کله و در و کبی در دریا میگردانند و نه خیر و نه میاید باشد کس تماشای
 آتش بازی روشنی میبیند و بیرون مثال تفریه صد پایزه از بانس و ست کرده زیر آنها گزاف می کشند
 بسی سی گز طول و پانزده پانزده گز عرض و شش گز دو منزله ستره تیار می نمایند و این
 بالایی آنها چرخها و کوهها و اندرون فشان روشنی شمشیرها که از میان آنها و سبدم آتش بازی سر
 میشود و چهارم می بویین و پوشش از تافی و پارچه و غیره میکنند و در آن تفس نیامید و از پای
 آتش بازی اندر پیوستی و غیره سر میشود و درازی می شد آباد و بکله شش کرده است و میان هر دو
 شهر از روشنی و بیز مایک و جیب تابی عالی نیامند بنده هم در یک کشتی سوار گشته میگردند و در
 یک بجه و در آن بخش طوائف پیش کسی عمده غل جرات میخوانند و ز غل الگ او شنی کا
 بیان رتبابی جس حملی من ترا سوخته جان رتبابی تنیده را خوش آمد و جواب مطلع
 غزل گفتند او منی پوچا که تری و در کمان رتبابی دل پر که مات کهاین فی بیان
 رتبابی مجلس پنجشنبه و ششم در کله چندی اوقات بسر کرده از او حج کردم و در دو
 گزایه صرف ذات خود داده و چهار شسته در عرصه شست روز از کجور یا و کلبا کاخی که نام است
 گز شسته بسر حد و رای شور که از کله دو صد کرده است و روانه چهار راه میرود و در چهار می که بند
 شسته بودند و گز طول و است گز عرض و است که بلند بود و چهار قدر که طول و در چهارم
 حصه بلند بود و عرض دارد و تلاصی بان بسیار و سه مستول و در هر مستول ده ده بلوبان بسته
 گندگی مستول آنقدر که در غل جوان نیاید و بسیار لنگ از سوار می تریل بعد گز درازی دور
 و گندگی و لنگ از منی سی من وزن دارد و لک من با جهنمی بر دارد و نصفی مال تجارت و باقی باه
 خوش قلاب و غیره و سر انجام جنگ و ناخدا و چهار معلوم بود و در صعوبات بسیار کشیدم از مکان صد
 و در آن سر شده بود و در خاک خشکه و ماهی فی روغن و یک داب قدر یک تاشکی هم میرفت و از
 آب شور خارش پیدایشد و از زنگی سیر آمده بودم شیخ کریم الله و چهار هم سفر بودند و تر میگرد

جست

میخوایم و از خاست بجان نندیم در آنوقت این شعر گفتیم و ما ایماک من اس آه اوزاری کی غنی
 سی طیب موت هی بهتری بیاری کی غنی سی غزل در دیوانست و ناخدا گفت که اس سال
 کعبه بخوانیم رفت تجارت بصره خواهم کرد و که اراده ج و د ششم است نمودیم بر ایان رحم آورد و از مندرج
 باز بگفتند و از دار کاکیه بر شتم کعبه چهل روز راه مانده بود حق تعالی عذاب چهار کسی نصیب نکند
 مجلس پنجاه هوشتم در کعبه روزی برای سیر سیرک بسیار بی بی صاحبان انگریز بر گبی
 پیش من غیره سوار شده برای هوا خوردن میرفتند رفتم بودم شخصی در بازار مطلع مرزا رفیع میخواند
 کوغچه سان گره من بی جمع زکری آخر بنگ گل بو پریشان سفر کوی بنده فی القورین
 گفت قطعه جو کوئی ای باغ جهان کی بهارین ای کم همی مثل باد صبا کی گذر کوی لیکن
 بقول حضرت سودا خان سی اوه آخر بنگ گل بو پریشان سفر کوی مجلس
 پنجاه و نهم در کعبه دو شخص به شاعر سیر تفتی نزاع داشتند یکی میگفت که در وصف ایشان میخوانیم
 گفته است سودا تو اس غزل کو غزل در غزل هی که روزی بجو سیر سی ستاد کی طرف
 دومی گفت این جمیع است مرزا گفته است نه پرمیوه غزل سودا تو هرگز سیر کی آکی دهان طرند
 سی کیا واقف ده بی انداز کیا جانی هر روز زنده آمده کی گفت ششگی الفاظ و محاوره ایشان
 خوابت کی این شعر خواند ویر و حرم من کیونکه قدم رکب سکون من میراید هر تو محبی ست
 پیرا و هر خدا پیرا و گفت ششگی الفاظ ملاحظه فرمایند بنده گفت ایشان الفاظ را در شعر
 به تنگ شست میفرمایند شخص اولین گفت این گل دیگر شکفت و گلگیر بنده شد هر چند خود را
 کشیدم مخلص ندیدم ناچار این دو شعر میرخواندم ساری زندا و با ش جهان کی غنی سجود
 مین ستی بین باکی تیری ترجی تکی بنی بکار امام کیا کیسا کعبه کسا قبله کون جرم کسا
 احرام کوچکی تیری باشندون نی سبکو بین سی سلام کیا مجلس ششم در دار
 مرزا علی تجارت پیشه اند و شوق شعر دارند بخانه او نشان رفتم و در عین اختلاط یک نقل میو کعبه
 بیان کردم تمام نقل شنیده مجوز شدند که همین وقت در نظر گفته و چند بخاطر نشان نظم کنم نقل

مجلس

مجلس

مجلس

جیش

جیش

انفا کا پانی بھی بار دو دریا کو دیکھیں ملاحظہ فرمائید مجلس شصت وکم دریا کیلئے آباد رہو
نزد مرزا علی مع چند شخص دیگر ششہ بودیم مرزا فرمود کہ کہ لا تم من بخوانید خواندم محسن او کی
وصل پر موت اپنی زندگانی ہی دم کا کیا بہر و سہا ہی یہ جان فانی ہی آرزوی مٹی کے
عالم جوانی ہی جگر کی اندھیری شب کا غضب رانی ہی آج او کا یہاں انا عین مہربانی
تمام دردیوں سے محسن دم کفتم مجلس شصت و دوم در داکہ مرزا عزیز دیشہ ہوا بہ السد
میر جاگن و بندہ در کشتی سوار بودیم مرزا گفتند کہ انصاحب چند شاگرد و اندک قسم موش فکر کہوں
باشند گفتند و شاہ جہان آباد زن ہم شعر میگویند گفتند کہ خیری از شعر زنان بخوانید اول چند شعر

یہ دواع عشق نہو دور اپنی سینی سے
جنون فی چاک کیا ہی بہر اس گریان کو
جو خاص بندہ ہیں سگے و نہیں سوا او کی
سوا تمہاری محبی اور سی نہیں کچھ کام
ابا سقدر بھی اس عشق فی شایا
تے بغیر تیری نہیں کوئی بار انگہون میں
مضطرب تھا دل اپنا جون پارا
سمع ترایہ کھڑی اور دل سیر پروانہ
میر می صیاد فی اک ظلم یہ ایجا و کیا
مراس عشق کی دولت سی چہرہ غہرائی
از عشق نسبت سکے نشاط خواندم
جز سہی سخی نہ پڑ گیا و ان سی وہ کیا کی ستا
اک کی شعلی کھٹی میں جو ہرنالی کی سیات
ست کراتنی کھینچ اپنی چاہنی والی کی ستا

میر سید علی گلین خواندم منزل
کین شایہ کہدا حرف ہی کیسی سے
نہیں ہی فائدہ ناصح اب اسکی سینی سے
نہ کام مال سی مطلب نہ کچھ خندی سے
یتیمی غیر لگاتی ہیں اکی کیسی سے
کہ تنگ آیا ہوں غلین میں اپنی جینی سے
پہری ہی تو ہی تو لیل دہار انگہون میں
آخر اس شوخ فی جلا مارا
دواع جگر عشق میں تیری شل چراغ خایہ
بال و پر تو نفس سی محبی آزاد دیشا
نکلتا تنگ جو انگہون سی ہی سوز غوانی
دل تنگ کر لطف میں او بہتر می ملی کی ستا
جاگدا دل شاید او سفت کی پر کالی کی ستا
ہی تصویر میں تن کی دیکھ دانو اور لی وہ

وادی غربت ہوا شکر ہزاران گلستان
 دل چل اب منظور کسیرت پنجاب ہی
 دیکھتی ہی اوسکی سوچی محکومیر لاسکان
 سچ ست کہا حلقہ کیسوی شکیں کا نشا
 کوئی تری ہی ہمارا چشم کا اور کوئی فاس
 پیامبر ہی کیو تو باجہ دل کا
 جسی چاہی ہی یہ دل وہ قیامت بصورت
 ہم تو اب تک نہ پری پاس فاسی اپنے
 اس دل جسی کو گر جوڑی پر پیر پیر
 از انتخاب آفتاب خان تیر خواندم
 ایک ہمسای ہی نہیں کہتا سنگر اختلاط
 جسطرح آتش سی رہتا ہی سمندر اختلاط
 ہمہ کرتا ہی ستم غیرون سی اکثر اختلاط
 کس توقع پر کری اب تجھی اگر اختلاط
 اوس لبیکون سی جب کرتا ہی غر اختلاط
 کرتی ہی شانی سی جب زلف مغیر اختلاط
 ہم نہیں کہتی ہی تجکو آتو ست کر اختلاط
 کیسا ہی کو آپ کو آپ تراشی مستم
 انگلی کی دانت توڑ کی اپنی زبان کری
 ہر طفل کی بیان اشک سی آلودہ تی ہی
 یاد جھوٹ تری آتے ہی

کی ہی کاوش خانہ ہر پانچ کی چٹا کی ستا
 مستعد چینی پین سر مند وانی کی ستا
 عالم بالا نظر آیا تری بانی کی ستا
 ناگمانی حادثہ ہی کیلنا کالی کی ستا
 تری کوچی مین ہی گرم جہگامہ ستا
 کہنا فوشتری بہتر ہی مد عادل کا
 پری ہی جوہری تصویر محبوب صورت ہی
 جو کیا تمنی سو تم پاؤ حند اسی اپنے
 دام تھا ہی سبز خط اور اب ہوئی زنجیر لہ
 ہی ہماری یار کو اور ون سی اکثر اختلاط
 اس طرح دل کو محبت تجھی ہی شمع غم
 واہ وا ای دلبر ہمیر سرکش تو دام
 بی ترحم بی کرم بی ہر کوئی اسی ستم
 آتش حسرت سی ہو جاتا ہی ل جل کر کباب
 ازہ غم سی جلر ہوتا ہی میرا چاک چاک
 اوسکی مٹی ہی ہوا رسوا جہان مین ہی تیر
 یار کا کچھ وصف خط کر لیکر رقم
 جی چاہتا ہی زلف کا تیری بیان کری
 مکتب مین تجھی دیک کسی ہوشیں سہی ہی
 از مشق محمدی خان خواندم سہ
 محکمہ چکی وین لکھا ہے ہی

قد انسان کی تب آتے ہی
بولی مجھی نہیں وہ ہنسکات
غیر آتی ہیں نہیں پر وہ کچھ
قتل کرتی ہی وہیں جس کی شب
گردش دہر اس ہولی مین جان
دنیا میں ہم جو آئی تو کیا کام کر چلی
دل ہمارا جو اوس پہ ہوتا ہے

ازراجہ بیدار نہاتہ کہ نسیم مخلص مکنشہ خزانہ

لیتا ہوں سانس بند ہی بھرتا ہوں گرم ہیں
لڑتی تھیں اپنی جس ہی دن رات یگانہ ہیں
چھاتی ہی لگتی چھاتی باموں کی ساتھ بایں
ہی سخت منزل عشق اس کی نگاہ میں ہیں
کب تک نسیم اوس کی وقت میں ہم کرتے ہیں
تعجب ہی کہ تار ہی ابر میں کیوں کر چھتی ہیں
چاہت کی ہم ہیں کی الفت کی شہنائیں

پاتا ہی نہیں تب سی دل آرام ہمارا
وہ برسی ایک پیل یہ رات دن دیا بارساو

آہ سوزان دہم مگلی ہی ہرنالی کی ساتھ
بیان کیا بھی جو کہ کہ ہم پر دروغ ہم ہو گا
تمہاری یاد میں گذر گیا مجاہدات دن رات
اگر تو قہلا نہ تار کسو پر تو سبھی تار کچھ

جان جب اوس کی نکل جاتی ہے
وصل کی شب یہ چلی جاتی ہے
تجلی یہ خوشتری کب بہاتی ہے
جب وہ صورت مجھی دکھلاتی ہے
سانک اپ دیکھی کیا لاتی ہے
ناحق ہم اپنی نام کو بدنام کر چلے
کب خیر اوس کو کوئی کرتا ہے

آتی ہیں یاد جسم اوس ہر وہ کی چاہیں

شکل موابی ہو اب دیکھنا ہی اوس کا
کیونکہ ہر چہ اوس بن صحبت ہو جس سے
آسان ہیں قدم کو اوس سر زمین میں کہنا
امید وصل ہی میں ہو گا وصال ایک دن
مسی البیدہ وندان یار کی کیسے حکمتی ہیں
کیون آپ عسی ناحق اب اندون خفا ہیں
ہی جب سی چہا عسی و لازم ہمارا

گھٹا کیونکہ نہ اب اس دیدہ کرانسی گہراوی
گرم الفت دل ہی اوس کی تش کی گالیکی ستا

ازراجہ شکر نہاتہ کہ صبا مخلص مکنشہ خزانہ

میان جاتی ہم پر اسی عجب بریا الم ہو گا
نہیں معلوم او دل پر سری کیا کیستہ ہو گا
تری جانی بلا جو کہ کہ چہر اسی سنہ ہو گا

<p>تو ہی ہر جسم ہی جو جگہ جسم تانہیں مطلق غلط سمجھا ہی تو پیاری ہی پاؤ کیا مکان ہمیشہ داغ تیر داغ کہا تا ہی مرا سینہ صبا کس واسطی ہوتا ہی مضطرب دل میں اپنی کیا پوچھتی ہو جو رستم مجھی یار کا باغ میں جب وہ نوجوان کیا کوئی دم باقی تھا او سکا سونگر کیا بی سبب ہرگز نہیں ہی پیار کرنا یار کا</p>	<p>جو کوئی اور دیکھی گا مجھی وہ چشم نم ہو گا قرار اس دل کو میری آہ تجہ بن ایک دم ہو گا کوئی دن کو جو دیکھو کی تو یہ رنگ ارم ہو گا لکھا لایا ہی قسمت میں کب وہ پیش و کم ہو گا دیکھو یہ حال میری دل بقرار کا سر و کا قد پر او سکی دہیان کیا تیغ ابرو کا تری کہا لیل سسگر کیا دیکھی ہی کیا ارادہ او س تہ عیار کا</p>
--	--

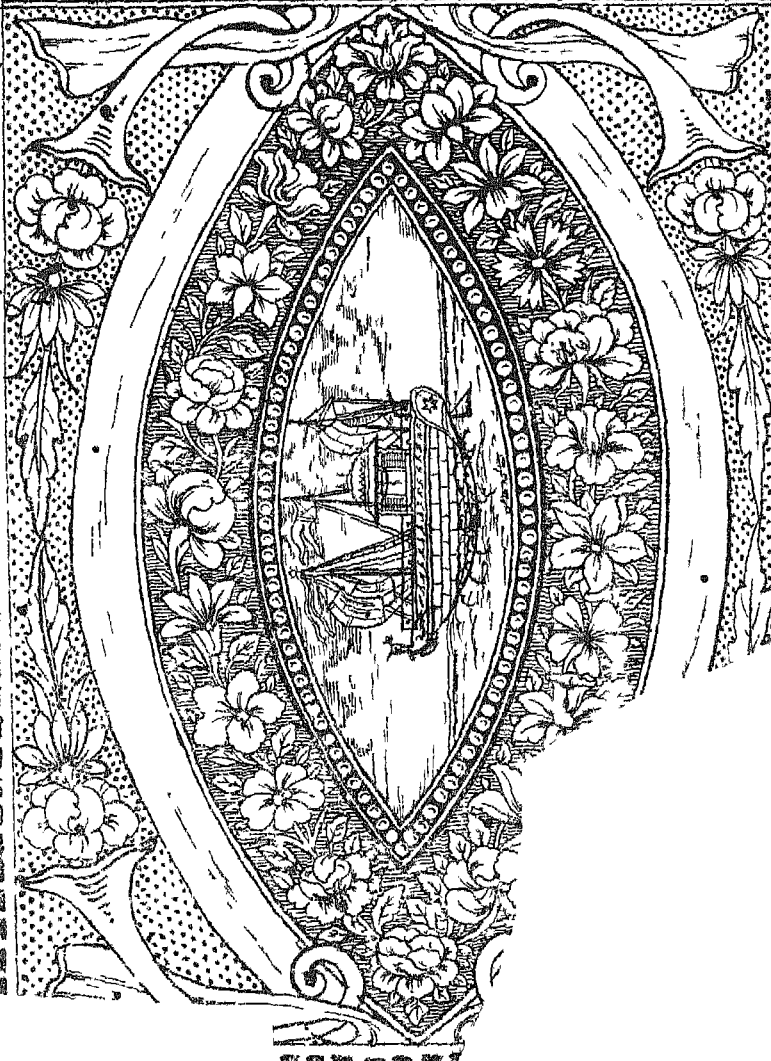
از دیوان عالم نسا

<p>کہ نہن ان شخص میکند خواندم ظلم و ستم وہ پہلا اور ہمسی کی صفائی ایک روز پھر کیا آخر وہ بیوفائے چلد و تونی ہی ہی بکواس کیا لگائی زنجیر پانچو پھر کمر میں اپنی لاسے جیسا کیا تھا میں نی ویسی سزا ہی پائے تہا ہمیں لیا عشق کا آزار سبھکر آتا ہی نہیں بیان مجھی پیار سبھکر سنا نہیں پہر بات کو کیا سبھکر رونی میں جو یہ دیدہ و خوبا سبھکر نہا ان نہونا کمزور نہا سبھکر ہی غم سی آج دل کو سروکار بی طرح</p>	<p>اس آہ فی ہماری آخری کی رسانی کچھ شک نہیں ہی ہمیں یہ میں سمجھ رہی بوسہ جو میں لٹی مانگا کہنی لگا وہ ہنس کر یہ سنکی آئی وحشت میں کمری ہاں گل کہتی تھی لوگ جگہ دنیا دل تو نہن ان دل ہمیں دیا تھا جتنی دلدار سبھکر ایسا ہی وہ ظالم کہ عبادت کو ہی کچھ تو ایک ہی بچلا ہی کہ فائل میں ہی ہم پہلا یہ شریک محبت کی شجرہ کا تو عشق کی پھند میں میں پہنسا کہ نہن ان تجہ بن تڑپ رہا ہی یہ پیار بے طرح یارب یہ در دیکھا ہی کہ جسکا ہی نام عشق</p>
---	---

<p>دل کو لکھائی اپنی یہ ازار بی طرح آخر کو کھلا وہ تو دلا زار بی طرح دیکھا تو ہی نشی مین وہ سرشار بی طرح بکراست ہی محسوس تو خونخوار بی طرح چہان بولی مین ابی گرفتار بی طرح</p>	<p>دلدار او سکو سنجی تھی ہم خوب سوچ کر محفل مین مین ابی او سکی جو جا کر کیا کر مذکورین فی ہر جو کچھ اس بات کا کیا یار و خدا ہی خیر گری او کی جان کے بعد ان عرصہ کرم کہ شخصی از عالم بنا</p>
<p>بیغم تخلص دارد و در مزاج آن شوخی کمال است روزی چند غزل برای اصلاح فرستاد و چند غزل یہ سختی از پنجاب طلبیدہ بود بندہ این عمل تمام ست ستاجکو دو گانہ تری قربان گئے ماتہ ملتی ہوں تری بات کو کیوں نہ گئی از ادا شوخی نوشتہ فرستاد کچھ یہ بولی ہی کہ اسی اودہ مری جان گئے تو تو شاعر ہی بڑا مین تھی پہچان گئے تیری نگینی پران شعرون کی قربان گئے صدقی ہر دم تری داری تری ہر آن گئے بر پشت آن در جواب نوشتہ فرستادم مجھ کو کیوں لکھی ہو تم مین تھی پہچان گئی وقت تکھونہ بہر تری قربان گئی سخرا پر کی مین کہتا ہوں سی جان گئی کچھ یہ بولی ہی کہ اسی اودہ مری جان گئی تیری نگینی یہ ان شعرون کی قربان گئے</p>	<p>تیس پڑو مین او ٹھنی مری جان گئے بجسی جب تک نہ ملی تھی مہی کچھ نہ تھی و جملہ غزل در دیوانست در جواب پتھر ل کہو کہتا ہی تو دل اور کہو جان گئے بیچرا مین گو ذرا چوڑی مری پکڑ و حی مین کہہ اودہ لیجا یو واری ہر سر تیر کی طرح تری بات مری چھو گئے جان بیغم کو قہ بس اپنی ہی لوٹدی نکمین ہر گاہ این غزل نوشتہ بندہ تھا و مانت کسنی لکھا تھا تمہیں مل گیا اور جان گئی بیچرا مجھ کو تو کہتی ہو خبر دار رہ جسکو کہتا ہوں پڑکی اس شعر کو تیری ہو ہوا ہا مین پر وہ مین منہن پڑا جب مین بی پڑا یہ مصرع از شاعر عزیز طلعت کہ غز</p>

جب کہ بالغ و سار و یکپن کے
 ایک گل کیا سزار و یکپن کے
 ہر تھین لاکھ بار و یکپن کے

حمار نکاز یک بیگی رکدا از یک امیری لطیفش نسخہ مجالس نکین تصنیف آب و رنگت بخش گزار
 مضامین سعادت یار خان نکین تباریخ پادشہم شعبان اعظم سہ یکزار و صمد
 شصت و چار ہجری و مطبع محمدی نک بست طبع کروید کلک مہجالس نکین طبعان شد



LYTTON LIBRARY, ALIGARH.

۲۲۱

DATE SLIP

۸۹۱۳۵۲۳۸

This book may be kept

FOURTEEN DAYS

A fine of **one anna** will be charged for
each day the book is kept over time.

۳۲۱۰

۸۹۱۵۳۲۸

۱۹۶۵

بجلاس رنگین

Date	No.	Date	No.
	۵۶۱		